

در دفاع از نظریه‌ی ارزش مارکس

حسن آزاد



جُستار حاضر می‌کوشد تا انتقادهای بوم باورک (Eugen Böhm-Bawerk, 1851-1914) و مدافع ایرانی او موسی غنی‌نژاد(۱) را به نظریه‌ی ارزش مارکس در ترازوی سنجش قرار دهد. از این‌رو، نخست مهم‌ترین گرایش‌های انتقادی و خوانش‌های گوناگون از این نظریه در سنت مارکسیستی معرفی می‌شوند. آن‌گاه شرح فشرده‌ای از نظریه‌ی ارزش مارکس ارائه می‌شود، و در پی آن انتقادهای بوم باورک به این نظریه، از منظر اندیشه‌ی مارکسی، واکاوی می‌شوند.

انتقاد به نظریه‌ی ارزش مارکس پیشینه‌ای طولانی دارد که با انتشار جلد اول کتاب **سرمایه** در سال ۱۸۶۷ آغاز شده، تاکنون نیز ادامه یافته است. با صرف‌نظر کردن از برخی موارد معدود، می‌توان این انتقادهای را به چهار گروه تقسیم کرد:

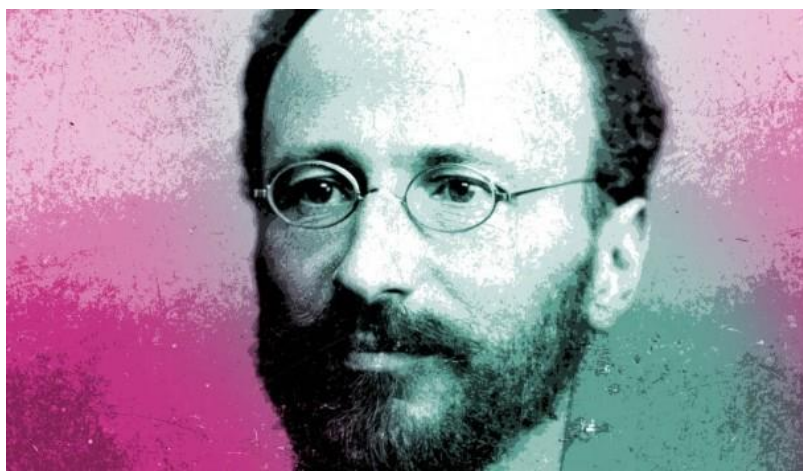
۱. مارژینالیست‌ها، نئوکلاسیک‌ها؛
۲. سرافایی‌ها، ریکاردوگرایان جدید؛
۳. طرفداران نظریه‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی و اتونومیست‌های ایتالیایی؛
۴. شرکت‌کنندگان در بحث پیرامون مسأله‌ی **تبدیل** (transformation problem).

ما در این بخش تلاش می‌کنیم خاستگاه و رهیافت انتقادی این نحله‌ها را به نظریه‌ی ارزش مارکس به اجمال بررسی کنیم:

۱. مارژینالیست‌ها، نئوکلاسیک‌ها

در دهه‌ی ۷۰ قرن نوزدهم در شرایطی که مکتب ریکاردو دچار بحران شده بود و جنبش کارگری در کشورهای عمده اروپا در حال نشو و نما بود، ویلیام استانلی جونز (William Stanley Jevons, 1835-1882) در انگلستان، لئون والراس (Leon Walras, 1834-1910) در فرانسه و کارل منگر (Carl Menger, 1840-1921) در اتریش تقریباً به‌طور هم‌زمان و مستقل از یکدیگر نظراتی را مطرح کردند که برخلاف مکتب کلاسیک که کار برای تولید کالاها را ملاک ارزش آن‌ها قرار می‌داد، مطلوبیت کالاها برای مصرف‌کننده، یا به بیان دقیق‌تر، افزایش مطلوبیت آخرین واحد کالا (یعنی در واقع، ترکیبی از مطلوبیت و کم‌یابی) را اساس ارزش آن می‌دانستند. به همین

دلیل، این دیدگاه به مکتب نهایی یا مارژینالیسم معروف شده است (۲). این دیدگاه به جای تولید و نقش عوامل عینی در تولید کالا (نظریه‌ی عینی ارزش)، بر گردش و ارزیابی ذهنی مصرف‌کننده از کالا (نظریه‌ی ذهنی ارزش) تأکید داشت. این نظریه در ادامه و تکامل خود به نظریه‌ی اقتصادی مسلط در محیط‌های دانشگاهی تبدیل شد (اقتصاد نئوکلاسیک). برخی از پیروان این دیدگاه (از نسل دوم به بعد) نظریه‌ی ارزش مارکس را مورد انتقاد قرار داده‌اند. فیلیپ ویکاستید از نخستین طرفداران مکتب نهایی بود که در اکتبر ۱۸۸۴ در ماهنامه‌ی To-day مقاله‌ای در نقد کتاب **سرمایه** نوشت (۳). او ویگن فون بوم باورک، یکی از معروف‌ترین مدافعان مکتب نهایی، بعد از انتشار جلد سوم **سرمایه**، کتاب **پایان نظام مارکسی** را در نقد نظریه‌ی ارزش در سال ۱۸۹۶ به رشته تحریر در آورد. از دیگر اعضای مکتب نهایی که نظرات مارکس را مورد انتقاد قرار داده‌اند، می‌توان به ویلفردو پاره‌تو (V. Pareto, 1848-1923)، ژوزف شومپیتر (J. Schumpeter, 1883-1950) و پل ساموئلسون (P. Samuelson, 1915-2009) اشاره کرد.



اویگن فون بوم باورک

۲. سرافایی‌ها، ریکاردوگرایان جدید

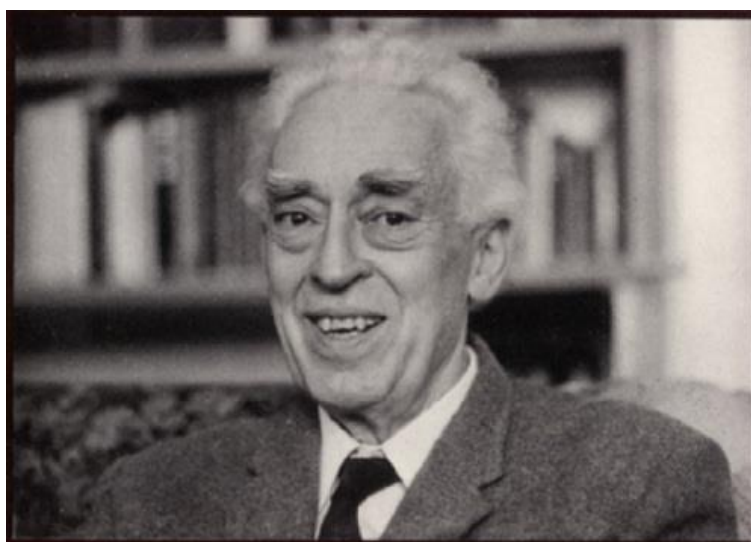
پیرو سرافا (Piero Sraffa, 1898-1983) اقتصاددان ایتالیایی در شهر تورین در یک خانواده ثروتمند یهودی به دنیا آمد. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰ در دانشگاه تورین به تحصیل در رشته‌ی اقتصاد پرداخت. در تورین تحت تأثیر افکار سوسیالیستی قرار گرفت و در سال ۱۹۱۹ به گروه دانشجویان سوسیالیست پیوست. در همان سال با آنتونیو گرامشی یکی از پایه‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا آشنا شد؛ رابطه‌ای صمیمانه که تا زمان مرگ گرامشی در سال ۱۹۳۷ ادامه داشت. او از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ در مدرسه‌ی اقتصاد لندن به تحصیل پرداخت و با جان مینارد کینز (John Maynard Keynes, 1883-1946) آشنا شد. کینز در سال ۱۹۲۷ او را برای تدریس به دانشگاه کمبریج دعوت کرد. در آن‌جا با لودویگ ویتگنشتاین (Ludwig J.J. Wittgenstein, 1889-1951) آشنا شد و نظرات او را در **رساله منطقی- فلسفی** به خاطر نادیده گرفتن جنبه‌ی اجتماعی زبان مورد انتقاد قرار داد. ویتگنشتاین در مقدمه‌ی **تحقیقات فلسفی** به تأثیر این انتقاد اشاره می‌کند. هدف کار تحقیقی سرافا بازسازی اقتصاد کلاسیک به‌خصوص ریکاردو، و هم‌چنین نقد اقتصاد نئوکلاسیک بود. او برای محاسبه‌ی قیمت‌ها از روش واسیلی لئونتیف، یعنی محاسبه‌ی اقلام ورودی- اقلام خروجی در یک روند تولید معین، استفاده می‌کرد. روشی که در زمان ریکاردو وجود نداشت. به بیان ساده، در تولید هر کالای معین با فن‌آوری معین، می‌توان با در نظر گرفتن کالاهای ورودی لازم اعم از مواد اولیه و وسایل تولید و همین‌طور مزد به‌عنوان سببی از کالاهای معیشتی لازم، قیمت محصول و نرخ عمومی سود را تعیین کرد. البته قیمت یک کالا را نمی‌توان مستقل از کالاهای دیگر تعیین کرد. باید مجموعه‌ی کالاهای مختلف را در نظر گرفت. سرافا برای این کار **n** معادله‌ی هم‌زمان از اقلام ورودی و خروجی برای هر کالا می‌نوشت. اما تعداد مجهول‌ها دو عدد بیش‌تر (**n+2**) از تعداد معادله‌ها بود. او برای حذف دو مجهول اضافی، یک کالای استاندارد در نظر می‌گرفت و مزد را نیز به‌عنوان سببی از کالاهای معیشتی بر حسب کالای استاندارد تعیین می‌کرد. بدین ترتیب تعداد معادله‌ها با تعداد مجهول‌ها برابر می‌شد و

مشکل حل می‌شد. در این روش، صرفاً جنبه‌ی کمی یعنی تعیین قیمت و وجه فنی تولید مورد تأکید قرار می‌گیرد و جنبه‌ی اجتماعی آن کاملاً نادیده گرفته می‌شود. در دهه‌ی ۱۹۶۰ بین سرافا و هوادارانش در دانشگاه کمبریج لندن از یک سو، و پیروان اقتصاد نئو کلاسیک از دانشگاه کمبریج ماساچوست از سوی دیگر، سلسله بحث‌هایی آغاز شد که به مباحث سرمایه‌ی کمبریج معروف شد. طبق نظرات مارژینالیست‌ها (والراس، بوم باورک، ویکسل) قیمت عوامل تولید (سرمایه و کار) در شرایط رقابت کامل به وسیله‌ی عرضه و تقاضا تعیین می‌شود یا به‌طور غیرمستقیم از طریق تخصیص منابع و انتخاب نهایی مشتریان. اما به نظر سرافا، سرمایه مجموعه‌ای از وسایل تولید است که قیمت آن‌ها را نمی‌توان قبل از توزیع درآمد بین مزد و سود، و انتخاب تکنیک تولید تعیین کرد. این مباحثه بیش‌تر نظرات سرافا و پیروانش را تایید کرد. نئوکلاسیک‌ها بارها کاستی نظرات خود را در این بحث‌ها پذیرفتند؛ در این مورد این گفته‌ی ساموئلسون معروف است که "اکنون ما همگی سرافایی هستیم." (۴)

مهم‌ترین دستاوردهای سرافا عبارت‌اند از چاپ مجموعه آثار ریکاردو در یازده جلد که با کمک موریس داب (Maurice Dobb, 1900-1976) گردآوری و ویراستاری شد و انتشار کتاب تولید کالا به وسیله کالا در سال ۱۹۶۰.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ رونق اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم با مشکل‌های عدیده‌ای روبه‌رو شده بود، جنبش‌های اعتراضی در حال نضج گرفتن بودند. و در عین حال مارکسیسم سنتی ناتوانی خود را در توضیح نظریه‌ی ارزش و نتایج اقتصادی آن نشان داده بود. در چنین شرایطی اندیشه‌های مارکسیستی در دو جهت تحول یافتند: از یک سو پذیرش نظرات سرافا که سرانجام به کنار گذاشتن نظریه‌ی ارزش انجامید؛ و از سوی دیگر شکل‌گیری ره‌یافت نوینی که به نظریه‌ی شکل ارزشی شهرت یافت.

تأثیر نظرات سرافا بر مارکسیسم را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد: در مرحله‌ی اول یعنی نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۷۰، موریس داب و رونالد میک (Ronald L. Meek, 1917-1978) تلاش می‌کردند با استفاده از نوآوری‌های سرافا تناقض‌های نظریه‌ی ارزش را برطرف کنند. مرحله دوم با انتشار اثر معروف ایان استیدمن تحت عنوان مارکس بعد از سرافا در سال ۱۹۷۷ آغاز شد و سپس در بین مارکسیست‌ها نفوذ فراوانی به دست آورد. به باور استیدمن نظریه ارزش هم "متناقض" است و هم "زاید": "مسأله‌ی تبدیل [تبدیل ارزش به قیمت] تناقض‌های این نظریه را نشان داده است و با روش سرافا می‌توان قیمت کالاها را بدون ارجاع به نظریه‌ی ارزش محاسبه کرد. پس بهتر است نظریه‌ی ارزش کنار گذاشته شود. [از این‌رو] چارچوب نظری سرافا می‌تواند پایه‌ی مناسبی برای تحلیل سرمایه‌داری فراهم کند." (۵)



پیرو سرافا

۳. طرفداران نظریه‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی و اتونومیست‌های ایتالیایی

بعد از بحران نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، روندهای جدیدی در اقتصاد جهان ظهور کردند: جهان‌گستری شتابان، نئولیبرالیسم، رشد صنایع اطلاعاتی و ارتباطی، و به اصطلاح اقتصاد نوین (new economy). نظریه‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی و اتونومیسم ایتالیایی هر دو واکنشی به این تحولات بودند.

طرفداران جامعه‌ی اطلاعاتی به نوعی جبرگرایی فن‌آورانه اعتقاد داشتند و دگرگونی‌های اجتماعی را بر اساس تغییرات فن‌آوری دوره-بندی می‌کردند؛ نظیر جامعه کشاورزی، جامعه صنعتی، جامعه پسا صنعتی (اصطلاحی که در سال ۱۹۷۴ از سوی دانیل بل به کار گرفته شد) (۶)، و در واقع یکی از مولفه‌های اصلی آن اطلاعات و فن‌آوری اطلاعاتی بود، و بعدها در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ نیز از اصطلاح‌هایی هم‌چون **جامعه‌ی اطلاعاتی، جامعه‌ی دانش‌مدار، جامعه‌ی شبکه‌ای** و غیره استفاده شد. از منظر آن‌ها جامعه‌های پیش‌رفته دست‌خوش تحولی بنیادی شده‌اند: اطلاعات و دانش به شکل روزافزونی به منبعی استراتژیک بدل شده، منابع استراتژیک دیگر مثل سرمایه و زمین را تحت‌الشعاع خود قرار داده‌اند؛ تحقیق و برنامه‌ریزی هر چه بیش‌تر در تولید، توزیع و مصرف نقش برتری به‌دست آورده است، و از این‌رو کارگزاران به تخصص و مهارت بیش‌تری نیاز دارند (برخلاف روند مهارت‌زدایی)؛ و محتوای اطلاعاتی کالا بر جنبه مادی آن غلبه یافته است. بدین ترتیب در نیروی کار و محصول آن تحولی کیفی رخ داده است، که پی‌آمد آن را می‌توان شکل‌گیری **کارگران بخش اطلاعات و کالاهای اطلاعاتی** نامید. (۷)

اتونومیست‌های ایتالیایی مفهوم جامعه سرمایه‌داری را هم‌چنان حفظ کردند، اما چارچوب‌های مفهومی آن را چنان تعمیم دادند و مقولات را به گونه‌ای صورت‌بندی کردند که تمایز تولید و گردش، و اشکال سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری را درهم می‌ریخت. مثلاً آنتونیو نگری (Antonio Negri, 1933-) و مایکل هارت (Michael Hardt, 1960-) در سال ۲۰۰۰ در اثر معروف‌شان تحت عنوان **امپراتوری از مفهوم کار غیرمادی** استفاده می‌کنند؛ به‌معنای فعالیتی که محصول غیرمادی تولید می‌کند نظیر کار اطلاعاتی، ارتباطی، هنری، تبلیغی، بهداشتی، پرستاری و مراقبت، آموزشی و غیره. به نظر نگری و هارت این شکل از کار در دهه‌ی آخر قرن بیستم از لحاظ کیفی هم‌مونی پیدا کرده است. با هم‌مونی کار غیرمادی اندازه‌گیری ارزش بر حسب مقدار ثابتی از زمان کار غیرممکن است؛ زیرا تمایز بین کارمولد و غیرمولد و هم‌چنین مرز بین تولید و زندگی هم‌چون زمانه‌ی مارکس به‌روشنی قابل تفکیک نیست. (۸)



مایکل هارت و آنتونیو نگری

در ادامه و در راستای نظرات نگری، عده‌ای از اتونومیست‌های ایتالیایی و فرانسوی مثل ورچه‌لونه (Carlo Vercellone)، کورسانی (Antonella Corsani)، و موتیه بوتان (Yann Moutier-Boutang) در نشریه فرانسوی مولتی تود گردهم آمدند تا به عقایدشان در مورد مرحله کنونی سرمایه‌داری شکل سامان‌یافته‌ای بدهند. آن‌ها این مرحله را با اصطلاح‌هایی مانند سرمایه‌داری دانش‌مدار (cognitive capitalism)، کالاهای دانش‌مدار (cognitive commodities) مشخص می‌کنند، و نظریه‌ی ارزش را برای تحلیل ویژگی‌های کالاهای دانش‌مدار ناکافی می‌دانند. بررسی این نظرات البته به نوشته‌ی جداگانه‌ای نیاز دارد.

۴. شرکت‌کنندگان در بحث پیرامون مسأله‌ی تبدیل

اصطلاح مسأله‌ی تبدیل به مبحث تبدیل ارزش به قیمت تولید در فصل‌های ششم، نهم و دهم جلد سوم کتاب سرمایه اشاره دارد. در آنجا مارکس تلاش می‌کند تا رقابت بین سرمایه‌های متعدد در شاخه‌های مختلف تولید با ترکیب ارگانیک متفاوت سرمایه (یعنی نسبت سرمایه ثابت C به سرمایه متغیر v یا C/v) را تشریح کند. پیش از این، هدف مارکس بررسی خصوصیات عام و مشترک سرمایه‌ها بود و به همین دلیل ترکیب ارگانیک سرمایه در شاخه‌های مختلف تولید یکسان و ثابت فرض شده بود. طبق توضیحات قبلی مارکس (جلد اول سرمایه)، نرخ ارزش اضافی (یعنی نسبت ارزش اضافی به سرمایه متغیر، S/v) و نرخ سود (یعنی نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه، S / C + v) برای سرمایه‌های مختلف مقادیر متفاوتی خواهد بود: در سرمایه‌هایی که ترکیب ارگانیک بالاتری دارند، نرخ سود کم‌تر؛ و برعکس در سرمایه‌هایی با ترکیب ارگانیک پایین‌تر، نرخ سود بیش‌تر خواهد بود (چون مقدار ارزش اضافی و سود با مقدار سرمایه متغیر رابطه‌ی مستقیمی دارد).

اما سرمایه‌ها در جست‌وجوی سود بیش‌تر از بخش‌هایی که نرخ سود در آن‌ها پایین‌تر است به بخش‌های سودآورتر مهاجرت می‌کنند. افزایش تعداد رقبا در این بخش‌ها به کاهش سود منجر می‌شود. نتیجه‌ی رقابت بین شاخه‌های مختلف تولید اجتماعی، گرایش به سوی توازن نرخ سود و شکل‌گیری نرخ متوسط سود برای تمام سرمایه‌هاست.

برای توضیح مطلب مثال ساده‌ای را در نظر می‌گیریم با دو سرمایه که دو کالای مختلف تولید می‌کنند:

- I. $60c + 40v$
- II. $40c + 60v$

اگر نرخ ارزش اضافی را ۱۰۰٪ فرض کنیم:

نرخ سود ارزش تولید ارزش اضافی سرمایه متغیر سرمایه ثابت

$$\text{I. } 60c + 40v + 40s = 140 \text{ --- } \%40$$

$$\text{II. } 40c + 60v + 60s = 160 \text{ --- } \%60$$

و اگر مهاجرت سرمایه‌ها به فرض به شکل‌گیری یک نرخ متوسط ۵۰٪ بینجامد:

قیمت تولید نرخ متوسط نرخ سود ارزش تولید ارزش اضافی سرمایه متغیر سرمایه ثابت

$$\text{I. } 60c + 40v + 40s = 140 \text{ --- } \%40 \quad \%50 \quad 150$$

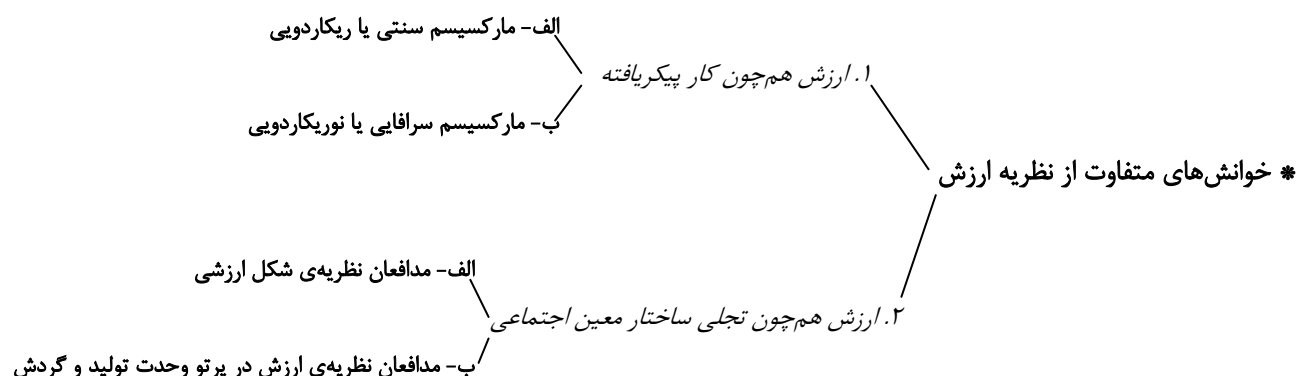
$$\text{II. } 40c + 60v + 60s = 160 \text{ --- } \%60 \quad \%50 \quad 150$$

نتیجه این که رقابت بین سرمایه‌ها در شاخه‌های مختلف تولید و گرایش به سوی شکل‌گیری نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید موجب می‌شود که در نسبت قیمت‌ها به ارزش‌ها تغییر ایجاد شود. در شاخه‌هایی که ترکیب ارگانیک سرمایه بالاست، قیمت نسبت به ارزش افزایش می‌یابد. و در شاخه‌هایی که ترکیب ارگانیک سرمایه پایین است، برعکس (۹)

در محاسبه‌ی قیمت تولید، اقلام ورودی یعنی سرمایه ثابت و سرمایه متغیر بر حسب ارزش در نظر گرفته شده‌اند ولی اقلام خروجی یعنی کالاهای تولید شده به قیمت تولید به فروش می‌رسند، در حالی که ورودی‌ها نیز باید به قیمت تولید خریداری می‌شدند. مضمون عمده‌ی انتقادات به مسأله‌ی تبدیل از ولفگانگ مول فورث (Wolfgang Mühlfort)، که بلافاصله بعد از انتشار جلد سوم کتاب سرمایه مطرح شد، تاکنون همواره همین مشکل و راه‌حل‌های گوناگون برای آن بوده است.

مارکسیست‌ها و نظریه‌ی ارزش

مارکسیست‌ها از نظریه‌ی ارزش برداشت‌های مختلفی ارائه کرده‌اند، که به طور کلی می‌توان آن‌ها را به شکل زیر تقسیم‌بندی کرد:



۱. ارزش هم‌چون کار پیکریافته

در این دیدگاه ارزش به‌عنوان تبلور فیزیکی و شی‌واره‌ی زمان کار میانگین لازم اجتماعی در پیکره‌ی کالا فهمیده می‌شود و جنبه‌ی اجتماعی ویژه‌ی آن نادیده گرفته می‌شود. اقتصاد کلاسیک این جنبه را کاملاً مورد غفلت قرار می‌دهد و مارکسیسم سنتی به آن توجه اندکی دارد. اسمیت و ریکاردو عمومیت شکل کالایی، مبادله و بازار را امری طبیعی (غیرتاریخی) می‌پنداشتند، که هم‌چون امری مسلم و بدیهی همواره وجود داشته، ولی عوامل سیاسی و فرهنگی مانع شکوفایی آن شده‌اند. اسمیت با مثال شکارچی سمور و گوزن، سابقه‌ی وجود ارزش را حتا به "دوره‌ی گردآوری و شکار" می‌رساند. اما به قول آلتوسر مارکس پرسمانی (problematique) را مطرح می‌کرد، که به‌طور مستقیم ماهیت غایب موضوع مورد بررسی را هدف خود قرار می‌داد. (۱۰)

"راست است که اقتصاد سیاسی ارزش و مقدار ارزش را، ولو به طور ناقص، تحلیل کرده و از مضمون پنهان در این شکل‌ها پرده برداشته است، اما هرگز این پرسش را حتا طرح نکرده است که چرا این محتوا این شکل را به‌خود می‌گیرد و بنابراین چرا کار در ارزش و مقدار کار، برحسب مدت آن در مقدار ارزش بیان می‌شود." (۱۱)

یعنی در کدام ساختار اجتماعی محصول کار انسانی عموماً شکل کالا به‌خود می‌گیرد؟ برای این‌که مبادله‌ی کالایی از امری فرعی در حاشیه‌ی جامعه به امری اساسی و مسلط بر شیوه‌ی تولید اجتماعی تغییر شکل دهد، باید نخست نیروی کار و وسایل تولید به کالا تبدیل شده باشند؛ و این خود در شرایط تاریخی معین، یعنی جامعه بورژوازی تحقق می‌یابد.

اغلب منتقدان غیرمارکسیست نیز به خصلت اجتماعی نظریه‌ی ارزش کاملاً بی‌توجه‌اند و با درکی فیزیکی ارزش را صرفاً در پیکره‌ی کالا جست‌وجو می‌کنند. در این جا به معرفی مختصری از مارکسیسم سنتی و سپس مارکسیسم سرافایی می‌پردازیم.

الف- مارکسیسم سنتی یا ریکاردویی

این دیدگاه طی زمانی بسیار طولانی از انترناسیونال دوم و سوم تا بعد از جنگ جهانی دوم و دهه‌ی ۱۹۶۰ درک غالب و رایج بود، اما افراد قلیلی نیز وجود داشتند که از نظریه‌ی ارزش برداشت دیگری داشتند، نظیر ایزاک ایلچ روبین نگارنده‌ی **مطالعاتی در باره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس** (۱۲)، که در واقع مبانی سنتِ شکل‌ارزشی را پایه‌گذاری کرد. یا فرانتس پتری مؤلف **محتوای اجتماعی نظریه‌ی ارزش مارکس** (۱۳)، که از لحاظ نظری به نوکانت‌گرایی تعلق داشت، معتقد بود که نظریه‌ی ارزش مارکس یک گسست نظری علمی از اقتصاد کلاسیک و مارژینالیسم محسوب می‌شود و یک بینش کاملاً اجتماعی است. ویژگی‌های ره‌یافت مارکسیسم سنتی به نظریه‌ی ارزش را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

۱. نظریه‌ی ارزش مارکس اساساً با نظریه‌ی ارزش ریکاردو تفاوتی ندارد و صرفاً شکل کامل‌تر و فلسفی آن به‌شمار می‌رود.

۲. تفاوت اساسی مارکس با ریکاردو در نظریه‌ی ارزش اضافی و استثمار است.

۳. مقوله‌های کالا، ارزش و پول به گستره‌ی وسیع‌تری از شیوه‌های تولید تعلق دارند، از جمله **تولید کالایی ساده**، ولی مقوله‌ی ارزش اضافی مختص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.

۴. نادیده گرفتن تفاوت جوهر ارزش با شکل ارزش.

۵. یکی از مشخصه‌های نظریه‌ی ارزش مارکس، استنتاج پول از ارزش است. اما مارکسیسم سنتی این موضوع را مورد غفلت قرار داده است.

۶. بی‌توجهی کامل به روش مارکس، یعنی **پیش‌رفت از مجرد به مشخص** (که در ادامه به اختصار بدان خواهیم پرداخت).

ب- مارکسیسم سرافایی یا نوریکاردویی

ناتوانی مارکسیسم سنتی در پاسخ‌گویی به مشکلات و ایرادهای مطرح شده، برخی مارکسیست‌های سنتی مانند موریس داب و رونالد میک را به طرف اندیشه‌های سرافا سوق داد. این گرایش بعد از انتشار **مارکس بعد از سرافا** اثر ایان استیدمن به شکل‌گیری نحله‌ی مارکسیست‌های سرافایی انجامید، مانند جان ایتول (John Eatwell, 1945) و جفری هاجسون (Geoffrey Hodgson, 1946) در بریتانیا، و الساندرو رونکاگلیا (Alessandro Roncaglia, 1947) و پیرانجلو گارگنانی (Pierangelo Garegnani, 1930-2011) در ایتالیا (اندیشه‌های سرافا بیش‌تر در انگلیس و ایتالیا رواج پیدا کرد) (۱۴). توضیح نظرات مارکسیسم سرافایی به نگارش مقاله‌ی مستقلی نیاز دارد؛ در این‌جا جنبه‌های مهم این دیدگاه به صورت نکته‌هایی خلاصه شده مطرح می‌شوند:

۱. تأکید بر جنبه‌ی کمی ارزش و نادیده گرفتن شکل و جوهر ارزش.

۲. روند تولید صرفاً به شکل یک روند فنی و عاری از مناسبات اجتماعی و تضاد کار و سرمایه به تصویر کشیده می‌شود؛ و در عوض از حوزه‌ی توزیع، و تقسیم درآمد بین مزد و سود سخن به‌میان می‌آید.

۳. پول فقط نمادی است برای تسهیل مبادله و وسیله‌ی محاسبه، و نقش مستقل و فعالی ندارد.

در تمایز مارکسیسم سرافایی از مارکسیسم سنتی باید توجه داشت که این سنت فکری علی‌رغم روش محاسباتی پیشرفته‌تر، در آگاهی نسبت به روابط اجتماعی افق محدودتری دارد: در حوزه‌ی توزیع، تقسیم درآمد بین مزد و سود را در نظر می‌گیرد، اما در حوزه‌ی تولید، نیروی کار صرفاً یکی از اقلام ورودی در کنار اقلام دیگر است؛ در حالی که تحلیل رابطه‌ی اجتماعی کار و سرمایه برای مارکسیسم سنتی اهمیت فراوانی دارد. علاوه بر این، مارکسیسم سرافایی نسبت به ساختار جوامع تولیدکننده‌ی کالا نیز کاملاً بی‌توجه

است؛ ولی مارکسیسم سنتی روابط اجتماعی در جوامع تولید کالایی را مورد بررسی قرار می‌دهد، هر چند رابطه‌ی ویژه‌ی ارزش و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را در نمی‌یابد.

۲. ارزش هم‌چون تجلی ساختار معین اجتماعی

کاستی‌ها و تناقض‌های تفسیر ارزش هم‌چون کار پیکریافته در مرحله‌ی معینی به خوانش‌های جدیدی انجامید که سوبیه‌ی ساختار اجتماعی را برجسته می‌کردند. مدافعان این قرائت بر ویژگی مناسبات اقتصادی معین تأکید دارند، و ارزش را اساساً تجلی ساختار سرمایه‌داری می‌دانند نه نظام‌های پیشاسرمایه‌داری؛ و انکشاف منطقی ارزش را صرفاً از متن مناسبات اجتماعی این نظام معین استنتاج می‌کنند. اما همه‌ی کسانی که به برقراری رابطه‌ی ارزش با ساختار اجتماعی باور دارند با نگاه واحدی به مساله نمی‌نگرند؛ برخی بر مبادله، و برخی بر تولید تأکید می‌کنند. به‌طور کلی می‌توان آن‌ها را به دو گروه‌بندی بزرگ تقسیم کرد:

الف- مدافعان نظریه‌ی شکل ارزشی

نظریه‌ی شکل ارزشی در دهه‌ی ۱۹۷۰ در واکنش به کاستی‌های مارکسیسم سنتی و زیاده‌روی پیروان سرافا مورد توجه قرار گرفت. این نظریه اولین بار در سال ۱۹۲۳ توسط اقتصاددان روسیه شوروی ایزاک ایلچ روبین مطرح شد. او در سال ۱۸۸۶ در دونابورگ به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۴ به اتحادیه کارگران یهود پیوست. و در سال ۱۹۱۹ دیوید ریازانف (David Riazanov, 1870-1937) مدیر مؤسسه مارکس- انگلس او را به‌عنوان مترجم آثار مارکس به هم‌کاری دعوت کرد. در سال ۱۹۲۱ به مقام استادی در اقتصاد سیاسی در دانشگاه مسکو رسید. او در جناح منشویک اتحادیه کارگران یهود فعالیت داشت و عضو شورای مسکو بود، و با پیوستن به حزب کمونیست مخالف بود. چندین بار به زندان افتاد و هر بار افرادی مانند ریازانف، لوناچارسکی، بوخارین، پورکوسکی برای آزادی‌اش تلاش کرده بودند. استالین می‌خواست که از او برای از بین بردن ریازانف استفاده کند، و سرانجام او در سال ۱۹۳۰ در زیر شکنجه مجبور به اظهاراتی علیه ریازانف شد (اعترافی از این دست که پرونده‌ی مخفی منشویک‌ها را به ریازانف داده است). روبین در ۲۷ نوامبر ۱۹۳۷ تیرباران شد. ریازانف نیز یک سال بعد از او در ۱۹۳۸ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

اثر مشهور او مطالعاتی در باره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ چهار بار به چاپ رسید (۱۵) و هر بار بحث‌هایی را در مخالفت و انتقاد از او برانگیخت. مهم‌ترین آن‌ها بحث‌هایی بود بین روبین و بسونوف (S. Bessonov) در مؤسسه اقتصادی مسکو که در سال ۱۹۲۹ به چاپ رسید. انتقادهای روبین به‌طور عمده در چارچوب مارکسیسم سنتی مطرح می‌شد (۱۶) که به‌طور خلاصه عبارت اند از:

۱. روبین از تضاد نیروهای مولده و روابط تولید درک نادرستی دارد، و به‌طور یک‌جانبه بر اهمیت مناسبات تولید تأکید می‌کند.

۲. روبین ارزش و شیء‌وارگی کالایی را برجسته می‌کند، در حالی که سنگ‌بنای نظرات مارکس آموزه‌ی ارزش اضافی او است.

۳. روبین تنها به‌شکل می‌پردازد و از محتوا و رابطه‌ی دیالکتیکی بین شکل و محتوا غافل است.

نظریه شکل ارزشی نخست در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ با الهام از آرای روبین از سوی لویی آلتوسر (Louis althusser, 1918-1990)، هانس- گئورگ بک‌هاوس (Hans-Georg Backhaus, 1929-) و سوزان دوبرونهوف (Suzanne de Brunhoff, 1929-) مطرح شد، و سپس در بین نظریه‌پردازان بیش‌تری مورد قبول واقع شد و بسط یافت. (۱۷)

به نظر روبین اقتصاددانان کلاسیک درک مغشوشی از جنبه‌ی اقتصادی- اجتماعی روند تولید داشتند و به‌طور عمده بر جنبه‌ی مادی- فنی آن تأکید می‌کردند. اما مارکس با تشریح شکل اجتماعی تولید و تأثیر آن بر شکل‌گیری ارزش، در نظریه‌ی ارزش تحولی بنیادی به

Essays on Marx's Theory of Value

Isaak Illich Rubin

1928



وجود آورد(۱۸). به باور او نتیجه‌ی قطعی نظرات مارکس را می‌توان در بخش چهارم فصل اول از جلد اول کتاب سرمایه تحت عنوان سرشت بت‌واره‌ی کالا و راز آن مشاهده کرد(۱۹). در این بخش، او با مقایسه‌ی شکل‌های اجتماعی گوناگون تولید به این نتیجه می‌رسد که بت‌وارگی کالایی نه نتیجه‌ی "توهم" و نه "بقایای ایدئولوژی"، بلکه امری است واقعی، محصول شکل معین تولید اجتماعی.

هرگاه در جامعه‌ای با تقسیم کار پیش‌رفته، کل تولید اجتماعی به واحدهای جدا، مستقل و بدون پیوند مستقیم اجتماعی با یکدیگر تقسیم شود و بازتولید اجتماعی با واسطه‌ی خرید و فروش محصولات این واحدهای اجتماعی با یکدیگر صورت پذیرد؛ لاجرم محصولات کار به شکل مجموعه‌ای از کالاها ظهور می‌کند، و کار مجرد محتوای ارزش آن‌ها را تشکیل می‌دهد. در چنین شرایطی کالاها و پول (اشیاء) واسطه‌ی پیوند واحدهای تولید جداگانه و بازتولید اجتماعی اند. این مناسبات به این اشیاء قدرت می‌بخشد و آن‌ها را بر انسان‌ها مسلط می‌کند. کسانی که بر این روند آگاهی ندارند، این قدرت را به خصلت فیزیکی کالاها و پول نسبت می‌دهند. بدین ترتیب، مارکس راز کالا و پول، ارزش و سرشت بت‌واره‌ی کالا را به ساختار ویژه‌ی اجتماعی نسبت می‌داد.

روبین جنبه‌ی کیفی نظریه‌ی ارزش مارکس را از جنبه‌ی کمی آن متمایز می‌کند(۲۰). به باور او، برخلاف نظریه‌ی کلاسیک، ویژگی نظر مارکس تحلیل روابط اجتماعی تولید است، نه صرفاً توضیح رابطه‌ی مبادله در شکل مادی آن، و محاسبه‌ی ارزش و قیمت. روبین برخلاف برخی از هواداران نظریه‌ی شکل ارزشی که صرفاً به جنبه‌ی کیفی نظریه‌ی ارزش می‌پردازند، به هر دو جنبه‌ی کمی و کیفی این نظریه توجه دارد.

روبین در تشریح خصلت اجتماعی ارزش به‌طور عمده بر روند گردش و مبادله‌ی کالاها به‌عنوان شرط ضروری بازتولید تأکید می‌کند. به نظر او کارهای خصوصی جدا و مستقل از یکدیگر صرفاً در جریان مبادله در بازار خصلت اجتماعی پیدا می‌کنند. از این‌رو، او بر این باور است که تحلیل روند مبادله، شکل اجتماعی آن و ارتباطش با تولید موضوع اصلی نظریه ارزش مارکس را تشکیل می‌دهد:

"از آن‌جا که تولیدکنندگان ابتدا به‌واسطه‌ی مبادلات محصول‌های کار خویش با یکدیگر تماس اجتماعی برقرار می‌کنند، سرشت اجتماعی ویژه‌ی کارهای خصوصی آن‌ها نیز، نخست در چارچوب این مبادلات نمایان می‌شود"(۲۱). و همین‌طور: "نقطه‌ی عزم نه کار افراد به‌مثابه‌ی کار اجتماعی، بلکه برعکس کارهای خاص افراد خصوصی است، که نخست در روند مبادله با اثبات سرشت عام اجتماعی‌شان از خصلت آغازین خویش در می‌گذرند. از این ره‌گذر، کار عام اجتماعی نه پیش‌شرطی تمام و کمال، بلکه نتیجه‌ای است که باید تحقق یابد."(۲۲)

به نظر او تبدیل کار مشخص به کار مجرد نیز در روند مبادله انجام می‌گیرد:

"تنها مبادله با مساوی قرار دادن محصول‌های کاملاً مختلف می‌تواند این تبدیل را به سرانجام برساند."(۲۳)

ب- مدافعان نظریه‌ی ارزش در پرتو وحدت تولید و گردش

برخی در انتقاد به تأکید یک‌جانبه‌ی روبین بر روند گردش، مساله‌ی اجتماعی بودن سرشت ارزش را با در نظر گرفتن وحدت تولید و گردش مورد تحلیل قرار دادند. در بازتولید سرمایه، تولید و گردش دو روند متمایز و در عین حال لازم و ملزوم و در وحدت با

یکدیگر اند. تغییر در هریک متقابلاً در دیگری بازتاب یافته و آن را به‌طور متناسب دگرگون می‌کند. در این وحدت، تولید لحظه‌ای تعیین‌کننده است. این که بر کالاهای تولید شده در واحدهای جدا و خصوصی، در هنگام فروش مهر تأیید اجتماعی زده می‌شود، به این معنا نیست که حوزه‌ی تولید فاقد خصلت اجتماعی است. تقسیم کار گسترده‌ی اجتماعی، خصلت اجتماعی روند تولید (شامل روند کار و روند ارزش‌افزایی)، رقابت بین واحدهای تولید در یک شاخه و شکل‌گیری زمان کار متوسط لازم اجتماعی، رقابت بین شاخه‌های مختلف و گرایش به یک میانگین برابر اجتماعی همگی گواه بر این امر اند. در واقع مبادله، خصلت اجتماعی پنهان و نهفته در کالا را بارز و آشکار می‌کند:

"انواع گوناگون کارهای منفرد که در این ارزش‌های خاص مصرفی نمایان شده‌اند، به کار عام یا به‌عبارتی کار اجتماعی تبدیل می‌شوند و متناسب با زمان کار نهفته در کالاها با یکدیگر به‌شکل واقعی مبادله می‌شوند. زمان کار اجتماعی که در این کالاها به‌اصطلاح به شکل پنهان و نهفته وجود دارد، در جریان مبادله‌ی آن‌ها بارز و آشکار می‌گردد" (۲۴). در واقع، مارکس در این مورد از **یک دشواری** سخن می‌گوید:

"از این ره‌گذر، کار عام اجتماعی نه پیش شرطی تمام و کمال، بلکه نتیجه‌ای است که باید تحقق یابد. بنابراین یک دشواری تازه ظهور می‌کند: از یک‌سو، کالاها باید به‌عنوان زمان کار عام مادیت یافته به روند مبادله قدم بگذارند؛ و از سوی دیگر، زمان کار واحدهای منفرد باید به‌عنوان نتیجه‌ی روند مبادله به زمان کار عام مادیت یافته بدل شود." (۲۵)

رقابت بین واحدهای تولید در یک شاخه و بین شاخه‌های مختلف، سازمان‌دهی و زمان کار را به یک میانگین اجتماعی نزدیک می‌کند؛ اما مهر تأیید نهایی در روند گردش بر کالاها زده می‌شود. در واقع تولید و گردش متناسب با یکدیگر حرکت می‌کنند و به هم نزدیک می‌شوند و خصلت اجتماعی به یک‌باره در لحظه فروش ظهور نمی‌کند.

در دیدگاه روبین میان تولید کالایی ساده (واحدهای تولید جدا و مستقل، که تولیدکنندگان خود مالک وسایل تولید اند و بنابراین جدایی بین نیروی کار و وسایل تولید وجود ندارد، و در نتیجه نیروی کار و وسایل تولید به کالا تبدیل نشده‌اند) و تولید سرمایه‌داری تمایز روشنی دیده نمی‌شود (۲۶). او معتقد است که قانون ارزش در شیوه‌ی تولید کالایی ساده نیز سلطه دارد و بنابراین به این نتیجه نادرست می‌رسد، که تساوی اجتماعی کار صرفاً در روند گردش تحقق می‌یابد. او توجه ندارد که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تساوی اجتماعی کار تا حد زیادی در درون روند تولید انجام می‌پذیرد. (۲۷)

همان‌طور که گفته شد، به باور روبین و دیگر طرفداران نظریه‌ی شکل ارزشی، کار مجرد در روند گردش شکل می‌گیرد. در مقابل، کسانی که تلاش دارند از این تأکید یک‌جانبه پرهیز کنند به تشریح عواملی در روند تولید اشاره می‌کنند که در شکل‌گیری کار مجرد مؤثر است. به‌عنوان نمونه، دیوید گلاشر با الهام از مارکس از سه مرحله نام می‌برد که طی آن کار از تعلق‌ها و وابستگی‌های مشخص خود جدا و به شکل مجردی از کار نزدیک می‌شود:

۱. مرحله‌ی انباشت آغازین: جدایی مولد مستقیم از شرایط عینی و وسایل تولید؛

۲. مرحله‌ی تولید کارگاهی - مانوفاکتور: پیدایش تقسیم کار در درون کارگاه، که در نتیجه‌ی آن کار پیشه‌وران مستقل قبلی به اجزای مختلفی تقسیم می‌شود و هرکس مسئول یک جزء از آن به‌شمار می‌رود. بدین ترتیب پیشه‌ور مستقل از فنون و مهارت‌های کارهای خود جدا می‌شود و به **کارگر جزیی** تقلیل می‌یابد که به کاری یک‌نواخت و تکراری مشغول است؛

۳. مرحله صنعت بزرگ ماشینی: تبدیل ابزار کار به نظامی از ماشین‌آلات خودکار، که کارگر هم‌چون دنباله‌ای بی‌اراده از حرکت آن تبعیت می‌کند. (۲۸)

لوچیا پرادالا (Lucia Pradella) پژوهشگر مارکسیست در این باره می‌نویسد:

"با انقلاب صنعتی، تبدیل کار منفرد به کار مجرد بر یک پایه‌ی فنی مناسب استوار می‌شود: در ضمن جدا شدن کار دستی از فکری، فعالیت کارگران از محتوا تهی شده، به عملی کاملاً مکانیکی و صوری بدل می‌شود." (۲۹)

پل سوئیزی (Paul Sweezy, 1910-2004) در شکل‌گیری کار مجرد به عاملی دیگری اشاره می‌کند: انعطاف‌پذیری و تحرک کار از یک شاخه‌ی تولید به شاخه‌ی دیگر تولید سرمایه‌داری در شکل‌گیری کار مجرد مؤثر است. این تحول در دوره‌ی صنعت بزرگ و ماشینی به اوج خود می‌رسد::

"این تجرید از کار به معنای خاص صرفاً محصول ذهنی از کلیت مشخص انواع کار نیست. بی‌تفاوتی نسبت به کارهای ویژه با شکلی از جامعه منطبق است که در آن افراد می‌توانند به سهولت از یک کار به کار دیگری منتقل شوند، و نوع ویژه‌ی کار برای آن‌ها مساله‌ای تصادفی و بدون تفاوت محسوب می‌شود. در این جامعه، نه فقط مقوله‌ی کار، بلکه کار به‌طور واقعی به‌وسیله‌ای برای تولید ثروت به معنای عام بدل شده، و دیگر به هیچ شکل ویژه‌ای با افراد خاص ارتباط اندام‌وار ندارد." (۳۰)

پس به‌طور خلاصه می‌توانیم بگوییم: مفهوم کار مجرد صرفاً محصول تجرید منطقی از کارهای مشخص نیست، بلکه تجریدی است واقعی مبتنی بر یک شیوه‌ی تولید معین. جدایی تولیدکنندگان از وسایل تولید، جدایی از مهارت و فنون پیشه‌وری، سلطه واقعی سرمایه بر کار در دوران صنعت بزرگ، تحرک کار از یک شاخه به شاخه‌ی دیگر، و سرانجام روند گردش، عوامل مؤثر در تبدیل کار مشخص به کار مجرد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اند. وانگهی، در مورد تاثیر روند تولید بر گردش باید اضافه کرد که تولید از یک سو، به‌طور مستقیم مقدار عرضه را مشخص می‌کند و از سوی دیگر، به‌طور غیرمستقیم و به‌واسطه‌ی توزیع درآمد بین طبقات، میزان تقاضا را؛ و در نتیجه بر روند گردش اثر تعیین‌کننده‌ای بر جای می‌گذارد.

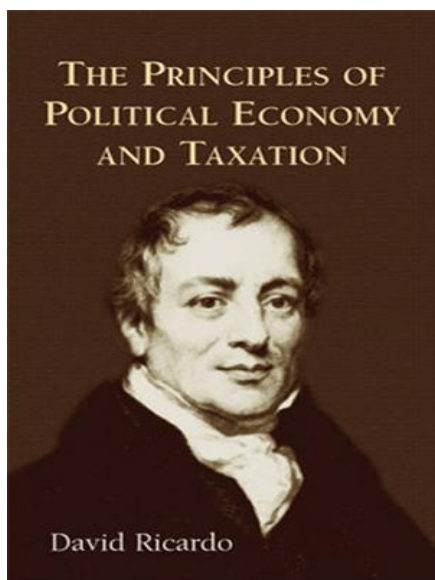
ریکاردو و مارکس

پس از مرور کوتاهی بر عمده‌ترین جریان‌هایی که نظریه‌ی ارزش مارکس را مورد انتقاد می‌دهند، و آشنایی با برداشت‌های مختلف از این نظریه در بین مارکسیست‌ها؛ حال به مقایسه‌ی دیدگاه ریکاردو و مارکس می‌پردازیم، تا اختلاف بین این دو از لحاظ روش و نظریه‌ی ارزش روشن شود. برجسته‌ترین تمایزها میان ریکاردو و مارکس را می‌توان در محورهای زیر صورت‌بندی کرد:

۱. تفاوت ریکاردو با مارکس در روش

برای درک روش ریکاردو بهتر است اندکی به عقب بازگردیم و از آدام اسمیت آغاز کنیم. اسمیت در روش، دیدگاهی التقاطی داشت و در آثار او دوگانگی‌های متعددی به چشم می‌خورد که ما به برخی از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم: نخستین دوگانگی در روش اسمیت این است که او در مورد توسعه‌ی اقتصادی در سه فصل از کتاب اول ثروت ملل از دیدگاه کلان، و در مبادله و قیمت در فصل‌های ۶ و ۷ همان اثر از دیدگاه خرد استفاده می‌کند. دومین دوگانگی اسمیت در این است که او در سه فصل اول ثروت ملل از روش فردگرا و در فصل‌های آخر همان اثر از روش جمع‌گرا استفاده کرده است. و بالاخره سومین دوگانگی در اندیشه او را می‌توان در نحوه‌ی کاربست استقراء و قیاس مشاهده کرد. در ره‌یافت اسمیت، هیچ رابطه‌ی روشنی بین کاربست استقراء و قیاس برقرار نیست. (۳۱)

ریکاردو هر چند که از بسیاری جهات ادامه‌دهنده‌ی راه اسمیت بود، اما در آثار او نشانی از دوگانگی‌های اسمیت دیده نمی‌شود. تحلیل‌های او به طور عمده در سطح کلان قرار دارند. بررسی‌های او بیش‌تر گرایش‌های درازمدت در توزیع محصول بین طبقات مختلف را مدنظر دارد. ریکاردو تحت تأثیر جیمز میل (پدر جان استوارت میل) نظریه فایده‌باوری جرمی بنتام را پذیرفته بود (۳۲). ایده‌های بنتام در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن نوزدهم رواج فراوانی داشت. در نظام فایده‌باورانه، اساس فرد است و جامعه چیزی جز یک مفهوم مجازی به‌شمار نمی‌رود، که از مجموعه‌ی افراد واقعی تشکیل شده است. منافع اجتماعی، حاصل جمع منافع افراد سازنده‌ی آن است. این فردگرایی روش‌شناسانه در حوزه‌ی توزیع اما در کنار مفهوم طبقات تا اندازه‌ای تعدیل می‌شود.



ریکاردو اولین کسی بود که مصراانه روش قیاسی را در اقتصاد سیاسی به کار می‌برد. تحلیل‌های او در **اصول اقتصاد سیاسی و مالیات ستانی** نمونه‌های برجسته‌ای از شیوه‌ی استدلال قیاسی در علم اقتصاد به شمار می‌روند. او از اصول عام به توضیح نمونه‌های مشخص می‌رسید، ولی غالباً پیش‌فرض‌های فرعی این اصول عام را نادیده می‌گرفت. او توجه نداشت که عوامل مؤثر، در سطوح مختلفی از تجرید قرار دارند؛ و سعی می‌کرد از اصول عام، به‌طور مستقیم و بدون واسطه‌ی سطوح دیگر تجرید به توضیح امر مشخص برسد، که لاجرم دچار تناقض می‌شد. ریکاردو آموزش فلسفی نداشت و در آثارش کم‌تر از شواهد تجربی و تاریخی استفاده می‌کرد. (۳۳)

آن چه نقطه عزیمت مارکس را تشکیل می‌داد همانا **کلیت**، ساختار و روابط درونی آن بود. البته نه کلیت اجتماعی به‌طور عام، بلکه یک کلیت اجتماعی مشخص تاریخی.

مارکس در مقدمه‌ی کتاب **گروندریسه** (۳۴) روش خود را به اختصار توضیح داده و در سه جلد کتاب سرمایه آن را به‌طور عملی به کار گرفته است. این روش شامل دو مرحله اصلی است: الف- شیوه‌ی تحقیق؛ ب- شیوه ارائه.

الف- شیوه تحقیق

یک کلیت اجتماعی و تاریخی مشخص، به‌عنوان نمونه جامعه سرمایه‌داری، در نگاه اول کلیتی آشفته از اجزای گوناگون و درهم‌برهم است. گام نخست، تجزیه منطقی (آنالیز) این مجموعه به اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن، مانند کالا، پول، سرمایه، مزد و غیره است. سپس شناخت این اجزاء، چه از لحاظ وضع کنونی‌شان و چه از حیث روند تکوین تاریخی آن‌ها؛ و روابط درونی بین اجزاء و جایگاه آن‌ها در کل. در پی آن، بررسی این عناصر در آثار سایر محققان و درجه شکل‌گیری اندیشه‌ی مفهومی از آن‌ها مورد تحقیق قرار می‌گیرد. و سرانجام، مقایسه تاریخی کلیت اجتماعی مورد نظر با شکل‌های دیگر اجتماعی.

ب- روش ارائه

هدف این مرحله ترکیب دوباره‌ی عناصر و عوامل تجزیه شده در مرحله‌ی اول، و بازسازی کلیت است؛ منتها این بار به شکلی منظم و سازمان‌یافته به‌نحوی که رابطه‌ی هر جزء با سایر اجزاء و هم‌چنین در کل نظام روشن باشد، یعنی بازتولید منطقی و اندیشیده‌ی کلیت.

برای بازتولید منطقی و اندیشیده‌ی کلیت، باید از عام‌ترین مقوله آغاز کرد، که دربرگیرنده‌ی خصوصیات مشترک عناصر اصلی سازنده‌ی نظام است، مانند سرمایه عام نسبت به سرمایه‌های گوناگون، و شکل ارزشی که وجه مشترک کالا، پول و سرمایه است (۳۵). مقوله‌ی عام در عین حال بر پیش‌فرض‌هایی استوار است. این پیش‌فرض‌ها شامل کنار گذاشتن عواملی خاصی است که دخالت آن‌ها سبب مختل شدن تحلیل در عام‌ترین سطح می‌شود (زیرا این عوامل به سطوح مشخص‌تری از تجرید تعلق دارند): مانند ثابت فرض کردن ترکیب

ارگانیک سرمایه، ثابت فرض کردن نرخ ارزش اضافی، صرف نظر کردن از تغییرات مزد و مساوی گرفتن آن با حداقل معاش، مساوی فرض گرفتن عرضه و تقاضا، کنار گذاشتن اجاره‌ی زمین و مسایلی از این دست که بررسی کامل آن‌ها به بحثی جداگانه نیاز دارد (۳۶). سپس حرکتی گام‌به‌گام در سه وجه انجام می‌گیرد: از مجرد به مشخص؛ از ساده به پیچیده؛ و از ذات به پدیدار. این روشی است که مارکس به شکل عملی در سه جلد کتاب سرمایه به کار برده است. (۳۷)

۲. تفاوت ریکاردو با مارکس در درک از ذات و پدیدار

ریکاردو در نوشته‌هایش با استفاده از کلمه‌های "بیرونی" و "درونی" بارها به رابطه‌ی ذات و پدیدار در مسایل اقتصادی اشاره می‌کند. اما او در این زمینه درکی سنتی و پیشاهنگلی داشت (۳۸). این دریافت سنتی و پیشاهنگلی از ذات و پدیدار را می‌توان در فیلسوفان عصر روشنگری نظیر فرانسیس بیکن، رنه دکارت و کانت نیز مشاهده کرد.

همین نقد بر دیدگاه پیشاهنگلی در پیوند با مقوله‌های ذات و پدیدار نیز صادق است. در این دیدگاه ذات و پدیدار به لحاظ هستی‌شناسی دو امر جدا و مستقل از یکدیگر اند که رابطه‌ای صرفاً بیرونی دارند. ذات امری است واقعی و پنهان، در حیطه‌ی دریافت خرد ناب؛ و پدیدار امری است ثانوی، ظاهری و محسوس. بین آن‌ها رابطه‌ای درونی و منطقی وجود ندارد. این جدایی در کانت به اوج خود می‌رسد، تا آن‌جا که شناخت ذات واقعی (برخلاف ذات منطقی) را غیرممکن اعلام می‌کند (۳۹). هگل در انتقاد به این نظر معتقد است که ذات ضرورتاً در پدیدار جلوه‌گر می‌شود. رابطه‌ی میان آن دو، رابطه‌ای ضروری، منطقی و درونی است. می‌توان از پدیده به ذات و بالعکس، از ذات به پدیده دست یافت. (۴۰)

در انتقادهای مارکس به ریکاردو می‌توان این درک از رابطه‌ی ذات و پدیدار را مشاهده کرد. به‌عنوان نمونه در رابطه‌ی میان ماهیت ارزش و شکل آن، و همین‌طور در مورد پیوند میان ارزش اضافی و سود.

۳. تفاوت ریکاردو با مارکس در نظریه‌ی ارزش

ریکاردو توجه نمی‌کند که ارزش، محصول ساختار و روابط درونی یک شیوه‌ی تولید معین یعنی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. او صرفاً وجود کالا و مبادله را در نظر می‌گیرد که از دیرباز در شیوه‌های مختلف تولید وجود داشته‌اند. نگاه او بیش‌تر معطوف به پیکر کالا است (سرشت بت‌واره‌ی کالا)، و این‌که مبادله‌ی کالاها با کار صرف شده برای تولید آن‌ها متناسب است. بدین ترتیب او فاقد نظریه‌ی اجتماعی است و بر پیکر کالا و کمیت ارزش تمرکز دارد. برخلاف او، مارکس تأکید فوق‌العاده‌ای بر ساختار اجتماعی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارد، و آن را رمز بت‌وارگی کالا، پول و سرمایه معرفی می‌کند؛ و جنبه‌ی کمی را در ادامه و به تبع جنبه‌ی کیفی یعنی تحلیل روابط اجتماعی مطرح می‌کند. اختلاف بین دیدگاه مارکس و ریکاردو را به قرار زیر می‌توان برشمرد:

الف- ریکاردو فقط به شکل ارزش، یعنی ارزش مبادله می‌پردازد؛ مارکس بین محتوای اجتماعی ارزش و شکل آن تمایز قایل می‌شود. (۴۱)

ب- ریکاردو به‌طور کلی کار را (او تا حدی مفهوم کار اجتماعاً لازم را طرح کرده بود) منشاء ارزش می‌داند؛ مارکس کار مجرد را از کار مشخص متمایز می‌کند و آن را منشاء ارزش می‌شناسد. (۴۲)

ج- ریکاردو پول را نمادی برای تسهیل مبادله می‌دانست، و آن را از ارزش استنتاج نمی‌کرد؛ اما مارکس پول را شکل ضروری ظهور پدیداری ارزش می‌دانست و به همین دلیل پول را از شکل ساده‌تر ارزش یعنی کالا استنتاج می‌کرد. (۴۳)

د- ریکاردو در مبادله سرمایه با کار دچار تناقض می‌شد. بدین نحو که او از سویی می‌گفت مزد، ارزش یا به عبارتی قیمت کار است، و از سوی دیگر همین کار در جریان تولید منشاء ارزش بود. بنابراین کار در جریان تولید ارزشی معادل ارزش خود (یعنی مزد) را تولید می‌کرد و چیزی عاید سرمایه‌دار نمی‌شد. ساموئل بیلی این تناقض را مورد انتقاد قرار داده بود. مارکس اولین بار در گروندریسه نیروی کار را از کار تفکیک کرد و نشان داد که مزد، ارزش (یا قیمت) نیروی کار است، نه خود کار؛ و این تناقض را حل کرد. (۴۴)

ه- ریکاردو از یک سو نرخ متوسط سود را پیش‌فرض می‌گرفت، و از سوی دیگر کار را تنها منشاء ارزش اعلام می‌کرد. منتقدانی مانند توماس ر. مالتوس و رابرت تورنس این دو گزاره را در تناقض با یکدیگر می‌دیدند، چون اگر ما کار را منشاء ارزش بدانیم، آن‌گاه می‌بایست سود در شاخه‌های کاربر نسبت به شاخه‌های سرمایه‌بر بیش‌تر باشد. این تناقض به این دلیل ظاهر می‌شد که ریکاردو روش درستی برای پیشرفت گام به گام از مجرد به مشخص نداشت. (۴۵)

نتیجه این‌که، دو ویژگی نظریه‌ی ارزش مارکس یعنی **ماهیت اجتماعی ارزش و پیشرفت از مجرد به مشخص**، تحولی مهم و کیفی در این نظریه محسوب می‌شود، که رد پای آن را نمی‌توان در نظریه ارزش ریکاردو پیدا کرد. دو ویژگی که نظریه‌ی ارزش مارکس را از نظرات تمام اقتصاددانان کلاسیک جدا می‌کند، و به آن خصلتی منسجم و پرتوان می‌بخشد. (۴۶)

ماهیت اجتماعی ارزش

مارکس در حین تشریح مساله‌ی ارزش بارها هشدار می‌دهد که در پیکر مادی و محسوس کالاها در جست‌وجوی ارزش نباشیم. او در این باره می‌گوید:

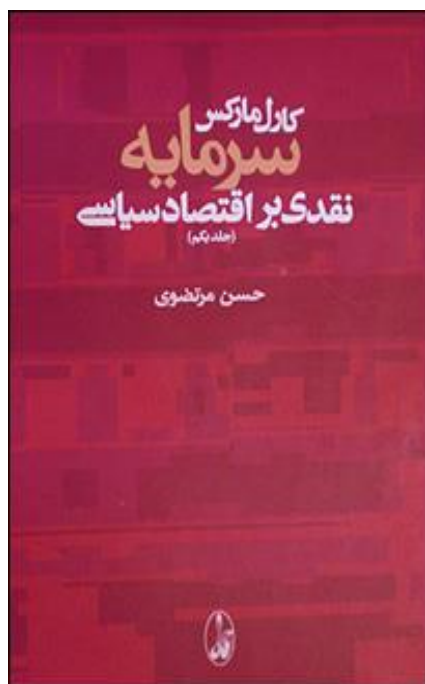
"شیئیت ارزش کالاها از این جهت با "بانوی گریزا" (در نمایش‌نامه شکسپیر) تفاوت دارد که "آدم نمی‌داند کجا می‌توان آن را پیدا کرد" حتا ذره‌ای ماده نیز به شیئیت ارزش کالاها وارد نمی‌شود؛ و از این لحاظ نقطه‌ی مقابل شیئیت محسوس و زمخت کالاهای مادی است. می‌توان از هر زاویه‌ی دل‌خواه به یک کالا نگریست، اما به‌عنوان چیزی واجد ارزش درک‌ناپذیر است." (۴۷)

او در بخش چهارم از فصل اول جلد اول کتاب سرمایه تحت عنوان **سرشت بت‌واره‌ی کالا و راز آن** از میز هنگامی که به عنوان کالا وارد صحنه می‌شود، به عنوان شیئی محسوس و در عین حال فراحسی یاد می‌کند و بدل شدن آن شیئی به ارزش را در نگاه مبادله‌کنندگان، شیئیت بت‌واره، شیخ‌گونه و وهم‌آلود معرفی می‌کند که راز آن را نه در پیکر کالا، بلکه باید در ویژگی ساختار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جست‌وجو کرد.

و همین‌طور در **نظریه‌های ارزش اضافی**:

"وقتی از کالا به عنوان شکل مادی کار- به معنای ارزش مبادله‌ی آن- سخن می‌گوییم، این خود صرفاً یک شکل تصویری، یا به عبارتی شکل وجود کاملاً اجتماعی کالا است، که هیچ ربطی به واقعیت جسمانی آن ندارد، و به‌عنوان مقدار معینی از کار اجتماعی یا پول در نظر گرفته می‌شود. (۴۸)

چنان‌که ملاحظه کردیم ارزش ماهیتی اجتماعی دارد و نباید صرفاً در پیکر کالا به جست‌وجوی آن پرداخت، پس بگذارید به سراغ ماهیت اجتماعی ارزش برویم.



مارکس در یازدهم ژوئیه ۱۸۶۸ در پاسخ به نامه لودویک کوگلمان در باره‌ی اثبات روابط واقعی ارزش می‌نویسد:

"این وراچی‌ها در مورد ضرورت اثبات مفهوم ارزش صرفاً از بی‌اطلاعی کامل هم در مورد موضوع مورد بررسی، و هم نسبت به روش علمی ناشی می‌شود. هر کودکی می‌داند که اگر ملتی از کار کردن باز ایستد، نمی‌گویم طی یک‌سال، بلکه حتا در مدت چند هفته نابود خواهد شد. و همین‌طور هر کودکی می‌داند که میزان تولید با کمیت‌های متفاوت نیازهای اجتماعی تناسب دارد و برای این کار لازم است که مجموعه‌ی کار اجتماعی به انواع گوناگون کار با کمیت‌های معین تقسیم شود. بدیهی است که شکل خاص تولید اجتماعی، ضرورت توزیع کار اجتماعی به نسبت‌های معین را منتفی نمی‌کند و فقط شکل بروز آن را تغییر می‌دهد. قوانین طبیعی را به هیچ وجه نمی‌توان ملغا کرد، تنها شکل کارکرد قوانین است که در شرایط تاریخی متفاوت قابل تغییر است. شکل توزیع متناسب کار در جامعه‌ای که در آن پیوند متقابل کار اجتماعی خود را هم‌چون مبادله‌ی خصوصی محصول‌های کار خصوصی جلوه‌گر می‌سازد، دقیقاً مبادله ارزش این محصولات است. علم دقیقاً عبارت است از اثبات این‌که قانون ارزش چگونه خود را بروز می‌دهد؛ بنابراین اگر کسی بخواهد از ابتدا تمام پدیده‌هایی را که ظاهراً ناقض آن قانون اند "توضیح دهد"، باید علم را پیش از علم ارائه کند. خطای ریکاردو دقیقاً این است که در فصل اول کتاب خود در باره‌ی ارزش، انواع مقوله‌هایی را که هنوز توضیح داده نشده، معلوم و معین فرض می‌کند تا سازگاری آن‌ها را با قانون ارزش نشان دهد." (۴۹)

در این نقل قول طولانی در پیوند با اثبات نظریه‌ی ارزش دو نکته‌ی درخور توجه وجود دارد:

یک) در هر جامعه‌ای متناسب با شکل خاص تولید اجتماعی، تقسیم کار معین (شامل تقسیم کار فنی در درون واحدهای تولیدی و تقسیم کار اجتماعی بین شاخه‌های گوناگون تولید)، شکل مشخصی از گردش محصولات کار در درون جامعه و توزیع آن بین طبقات و گروه‌های اجتماعی وجود دارد (که در واقع جزئی از مناسبات تولید اجتماعی محسوب می‌شود). در جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان جامعه‌ی تولید کالایی عام (که در آن نیروی کار و وسایل تولید نیز به کالا تبدیل شده‌اند) کل تولید اجتماعی به واحدهای خصوصی جدا و مستقل از یک‌دیگر بدون رابطه‌ی مستقیم اجتماعی تقسیم می‌شود (برعکس جامعه‌های پیشاسرمایه‌داری که روابط تولید در بستری از روابط خویشاوندی، قومی، وابستگی‌های حقوقی و سیاسی و غیره حک شده است). در نتیجه، ارتباط بین واحدهای تولید با یک‌دیگر و ارتباط بین آن‌ها و افراد جامعه، که برای بازتولید اجتماعی امری ضروری به‌شمار می‌آید، از طریق مبادله‌ی خصوصی در نهادی به نام بازار برقرار می‌شود. در چنین جامعه‌ای محصول‌های کار شکل کالا به خود می‌گیرند و شکل کالایی در واقع پوششی است برای مبادله و گردش کار در درون جامعه.

دو) مارکس برای درک ارزش علاوه بر تأکید بر ویژگی روابط سرمایه‌داری در مقایسه‌ی آن با شکل‌های پیشاسرمایه‌داری (در بخش سرشت بت‌واره‌ای کالا و راز آن)، سرشت ارزش را در شکل‌های گوناگون آن از مبادله تا پول و سرمایه، و در اشکال گوناگون سرمایه-یعنی سرمایه‌ی تولیدی، بازرگانی و مالی- پی می‌گیرد و شکل بروز ارزش را در این مناسبات در معرض دید خواننده قرار می‌دهد.

پس از این مقدمه درباره‌ی ماهیت اجتماعی ارزش، حال به مقایسه‌ی پنج شکل اجتماعی متفاوت می‌پردازیم تا خودویژگی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شکل بارزی نمایان شود: (۵۰)

الف- جزیره‌ی رابینسون کروزوئه

یک فرد (رابینسون) زمان روزانه کار خود را به فعالیت‌های متفاوت تقسیم می‌کند؛ زمانی که به هر فعالیت اختصاص می‌دهد به‌میزان نیاز او به نتیجه‌ی آن فعالیت‌ها بستگی دارد. رابطه او با زمان کاری که باید به‌طور متوسط برای تولید کمیت‌های مشخص از محصولات صرف کند و اشیایی که ثروت خودآفریده‌ی او را تشکیل می‌دهند به‌قدری ساده و روشن است که نیازی به تأملات عالمانه ندارد.

ب- جامعه اشتراکی نخستین

در جامعه‌های نخستین به علت ابتدایی بودن وسایل کار، کار اشتراکی ضرورتی حیاتی محسوب می‌شد. کار فرد از آغاز و بی‌واسطه خصلت اجتماعی داشت و ویژگی سازمان اجتماعی به‌گونه‌ای بود که کار فرد به‌طور مستقیم جزیی از فعالیت جمع به‌شمار می‌رفت.

ج- اروپای سده‌های میانه

در جوامع قرون وسطایی وابستگی حقوقی و سیاسی افراد به یک‌دیگر شکل مسلط بود- سرف و ارباب، سینور و واسال، روحانی و عامی. وابستگی شخصی نه تنها علامت مشخصه‌ی روابط اجتماعی تولید مادی، بلکه نشانه‌ی سپهرهای زندگی سیاسی و فرهنگی نیز به‌شمار می‌رفت. کار و محصول‌های آن به شکل خدمات یا پرداخت‌های جنسی و بیگاری وارد سازوکار جامعه می‌شدند. کار در بستر همین وابستگی‌های شخصی و در شکل خاص خود انجام می‌گرفت. هر سرفی می‌دانست که مقدار معینی از کار شخصی خود را به ارباب تحویل می‌دهد و عشریه‌ای که به کشیش داده می‌شود روشن‌تر از دعای خیر اوست.

د- صنعت روستایی و پدرسالارانه‌ی خانواده دهقانی

در این‌جا روابط خویشاوندی بستر سازمان‌دهی اجتماعی کار بود. تقسیم کار درون خانواده و زمان کار صرف شده توسط اعضای خانواده، بنا به تفاوت‌های جنسی و سنی، و نیز تغییرات شرایط کار تنظیم می‌شد. کار فرد به‌طور مستقیم در چارچوب مناسبات خویشاوندی و به‌منزله‌ی اندام نیروی کار مشترک خانواده عمل می‌کرد و نیاز به واسطه‌ی دیگری برای اجتماعی شدن خویش نداشت.

ه- انجمن انسان‌های آزاد با وسایل تولید مشترک

در چنین جامعه‌ای تقسیم اجتماعی کار بر اساس یک برنامه‌ی معین، سهم متناسبی از وظایف اجتماعی مختلف را که باید برای رفع نیازهای متفاوت به آن‌ها اختصاص داده شود، تنظیم می‌کند. نیروی کار فردی در چارچوب این برنامه مشخص به‌عنوان نیروی کار اجتماعی صرف می‌شود و زمان کار ملاکی است برای تعیین سهمی که فرد در کار مشترک به‌عهده دارد. محصول کار کل انجمن خیالی ما محصولی اجتماعی است. بخشی از این محصول به‌عنوان وسایل تولید دوباره به کار می‌رود و هم‌چنان اجتماعی باقی می‌ماند. اما بخش دیگر آن را اعضای این انجمن به‌عنوان وسایل معاش مصرف می‌کنند، و بنابراین باید میان افراد تقسیم شود. زمان-کار ملاک سهمی است از کل محصول که به او تعلق می‌گیرد. مناسبات اجتماعی انسان‌ها با کار و با محصول کارشان، چه در تولید و چه در توزیع شفاف و روشن است.

کار روبینسون کروزوئه بر مبنای نیازهای فردی خود او تنظیم می‌شد؛ تقسیم کار در جامعه‌های اشتراکی بدون تمایز و رده‌بندی صورت می‌گرفت؛ کار در جوامع فئودالی بر بنیاد امتیاز و وابستگی شخصی قرار داشت؛ و کار در صنعت روستایی و پدرسالار خانواده‌ی دهقانی، بر بنیاد مناسبات خونی- خویشی سازمان می‌یافت؛ و بالاخره کار در جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته آینده بر اساس برنامه، رفع نیازهای متفاوت اعضای جامعه تنظیم خواهد شد. با این‌حال همه‌ی این شکل‌های اجتماعی کار با خودویژگی‌هایشان، با سازمان‌دهی اجتماعی کار در جوامع سرمایه‌داری تمایز آشکاری دارند. این تمایز را می‌توان در چند بند به‌شکل زیر خلاصه کرد:

۱. در جامعه‌های پیشاسرمایه‌داری، مولد مستقیم با شرایط عینی تولید وحدت دارد؛ اما در جامعه‌ی سرمایه‌داری، تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید جدا شده و از امکان بازتولید مادی و معنوی خود محروم است، و برای این که بتواند به بازتولید خود بپردازد ناگزیر است نیروی کار خود را در بازار کار به سرمایه‌دار بفروشد. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار آن را در فرآیند تولید به کار می‌گمارد و ارزش و ارزش اضافی حاصله از آن را تصاحب می‌کند. پس در تکوین جامعه سرمایه‌داری و شکل ارزشی، اولین شرط این است که نیروی کار به کالا تبدیل شده باشد.

۲. در شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، تولید خصلتی محدود و محلی و خودبسنده داشت. تقسیم کار چه در درون واحدهای تولید (تقسیم کار فنی)، و چه در سراسر گستره‌ی اقتصادی (تقسیم کار اجتماعی)، ابتدایی و تکامل نیافته بود. برعکس، در سرمایه‌داری تولید از گستره‌ای بسیار پهناور در سطوح ملی و بین‌المللی برخوردار است؛ تقسیم کار فنی و اجتماعی بسیار پیش‌رفته است؛ تولید خصلت اجتماعی دارد و اجزای آن متقابلاً با یکدیگر پیوند داشته، یک کل به هم پیوسته را تشکیل می‌دهند، که بازتولید آن بدون ارتباط اجزاء با یکدیگر ناممکن است.

۳. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از یک سو نظامی است متشکل از اجزای به‌هم پیوسته و ادغام شده در یک کل واحد (کل سرمایه‌ی اجتماعی) که بازتولید آن صرفاً در همین شکل کلی و به‌هم پیوسته امکان‌پذیر است. و از سوی دیگر، این کل به واحدهای جدا، مستقل و خصوصی تجزیه می‌شود که نه تنها رابطه‌ی اجتماعی مستقیمی بین آن‌ها وجود ندارد، بلکه در رقابت با یکدیگر نیز قرار دارند. هر واحدی در درون خود دارای نظم و برنامه است، اما اطلاعات اقتصادی مربوط به آن "اسرار شغلی" و افشای آن‌ها جرم محسوب می‌شود. اطلاعات اقتصادی بین واحدها رد و بدل نمی‌شود و برای تنظیم تولید اجتماعی برنامه‌ای وجود ندارد. ارتباط بین واحدها با یکدیگر و با افراد مصرف‌کننده به‌واسطه‌ی مبادله در بازار برقرار می‌شود.

۴. در جامعه‌های پیش‌سرمایه‌داری، تولید برای مصرف انجام می‌گیرد؛ اما در جامعه سرمایه‌داری تولید برای سود است و رابطه‌ی مستقیمی با مصرف ندارد، و در واقع از طریق نوسان‌های عرضه و تقاضا در بازار با مصرف ارتباط برقرار می‌کند.

۵. در شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، فرد در بستری از روابط اجتماعی گوناگون (مناسبات خویشاوندی گسترده، مناسبات قومی قبیله‌ای، انواع وابستگی‌های حقوقی و سیاسی یا مذهبی) با افراد دیگر در ارتباط و پیوند است. این مناسبات به دلایلی (انحلال شکل‌های قدیمی تولید، گسترش مبادله و تقسیم کار، صنعتی شدن و گسترش شهر و روستا)، که پرداختن کامل به آن‌ها در حوصله‌ی بحث کنونی نمی‌گنجد، طی یک روند طولانی رنگ می‌بازند و اهمیت خود را از دست می‌دهند و فرد به فرد مستقل تبدیل می‌شود (مرحله‌ی نخست شکل‌گیری فرد).

۶. این مناسبات در عین حال با سلطه‌ی یک گروه اجتماعی بر گروه دیگر، و روابط فرادستی و فرودستی همراه بود. با انحلال این روابط، انسان‌ها در روند مبادله صرفاً به‌عنوان دارندگان کالا و افرادی برابر حقوق در مقابل یکدیگر ظاهر می‌شوند.

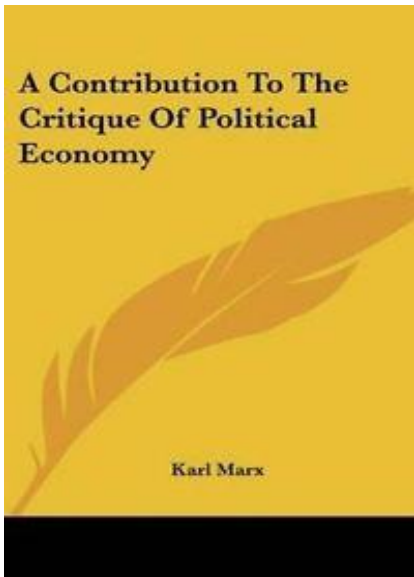
۷. سرمایه‌داری نظام تولید کالایی تعمیم‌یافته است. در این نظام، وسایل تولید، مصرف و نیروی کار همگی به کالا تبدیل شده‌اند. حال آن‌که در جامعه‌های پیش‌سرمایه‌داری، تولیدکنندگان بسیاری از وسایل تولید مورد نیاز را خود می‌ساختند یا از طریق مناسبات قبیله‌ای یا روستایی به این وسایل دست می‌یافتند.

۸. همه‌ی اقلام ورودی (مواد خام، مواد کمکی، ابزار تولید، نیروی کار) به شکل کالا وارد واحد تولید می‌شوند.

۹. همه‌ی اقلام خروجی به شکل کالا از واحد تولید خارج می‌شوند؛ و برعکس جامعه‌های پیش‌سرمایه‌داری تولید صرفاً برای فروش است نه برای مصرف فردی یا خانوار. به همین دلیل تمامی محصول، و نه تنها مازاد آن، شکل کالا به خود می‌گیرد.

۱۰. بازار، نوسان‌های عرضه و تقاضا، و رقابت به‌صورت یک سازوکار اجتماعی مستقل از اراده و آگاهی انسان‌ها، تولید و مصرف اجتماعی را تنظیم می‌کند. این تنظیم نه از پیش بلکه پس از نوسان‌های پر هرج و مرج بازار تحقق می‌پذیرد.

۱۱. زمان کار به‌شکل مستقل، عمومی و با یک واحد ثابت استاندارد (ساعت، دقیقه، ثانیه) از طریق سازوکار بازار خود را بر روند تولید و مولدان مستقیم تحمیل می‌کند؛ و بدین طریق زمان کار در واحدهای تولید به زمان کار میانگین لازم اجتماعی نزدیک می‌شود.



شیوهی تولید سرمایه‌داری با ویژگی‌هایی که برشمردیم برای بازتولید خود، به پیوند و ارتباط بین واحدهای جدا از یکدیگر نیاز دارد. این پیوند ضرورتاً از طریق مبادله‌ی محصولات کار با یکدیگر انجام می‌گیرد. توازن بین واحدهای مختلف در یک شاخه‌ی تولید و بین شاخه‌های مختلف از طریق سازوکارهایی تحقق می‌پذیرد که به شرح آن‌ها می‌پردازیم.

رقابت بین سرمایه‌ها، ارزش‌های تولید شده توسط سرمایه‌های خصوصی را به سوی ایجاد یک توازن اجتماعی سوق می‌دهد. این توازن در جریان سه روند مختلف برقرار می‌شود: (یک) عادی شدن (normalisation؛ دو) هم‌زمان شدن (synchronisation؛ و سه) هم‌گون شدن (homogenisation). عادی شدن و هم‌زمان شدن در اثر رقابت در یک شاخه از تولید، و هم‌گون شدن در اثر رقابت بین شاخه‌های مختلف تولید تحقق می‌پذیرد.

۱. عادی شدن: رقابت در درون یک شاخه تولید موجب می‌شود که هر کالا با ارزش مصرف مشخص، به‌طور نسبی ارزش مبادله‌ای (یا قیمت) یکسانی داشته باشد. این امر هم‌چون ضرورتی مستقل، سرمایه‌های خصوصی و منفرد را مجبور می‌کند که یا شرایط تولید خود را به حد متوسط اجتماعی برسانند و یا بازار رقابت را ترک کنند. این کار با سازمان‌دهی، مکانیزه کردن و کنترل روند تولید برای افزایش بارآوری انجام می‌گیرد. در نتیجه، زمان کار تعیین‌کننده‌ی ارزش کالا نه زمان کار فردی، بلکه زمان کاری است با شدت و مهارت متوسط اجتماعی. عادی شدن تنها شامل کاری نیست که برای تولید اقلام خروجی صرف می‌شود، بلکه هم‌چنین کاری را نیز در بر می‌گیرد که برای تولید اقلام ورودی لازم است. بنابراین بخشی از ارزش کالاها در روند تولید خود آن‌ها به وجود می‌آید، و بخشی دیگر به‌وسیله‌ی تولید لازم اجتماعی تعیین می‌شود.

۲. هم‌زمان شدن: کالاهایی که در زمان‌های مختلف و با فن‌آوری‌های متفاوتی تولید شده‌اند، با قیمت یکسان در بازار به فروش می‌رسند. برابری ارزش بین کارهایی که در زمان‌های مختلف و با فن‌آوری‌های مختلف کالای واحدی را تولید می‌کنند، به این دلیل است که ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی است که از طریق تولید سرمایه‌داری تولید و بازتولید می‌شود، نه یک ذات فراتاریخی در پیکر کالا.

۳. هم‌گون شدن: کارهای عادی شده و هم‌زمان شده در شاخه‌های مختلف تولید، در مدت زمان معین مقادیر مختلفی ارزش تولید می‌کنند. هم‌گون شدن عبارت است از تبدیل مقادیر مختلف ارزش برحسب کار مجرد، یعنی مدت زمانی که جامعه برای بازتولید هر کالای معین بدان نیاز دارد. در این باره توجه به سه نکته ضروری است:

الف- زمان کاری که یک فرد یا یک شرکت و یا یک شاخه از تولید برای تولید کالای معین صرف می‌کنند، نمی‌تواند به‌طور مستقیم مبنای ارزش باشد. ارزش مقدار زمان کار لازم اجتماعی برای بازتولید کالای معین است. ارزش‌آفرینی کارهای انجام شده در شرکت‌ها یا شاخه‌های مختلف تولیدی صرفاً می‌تواند برحسب پول و به شکل قیمت ارزیابی شود.

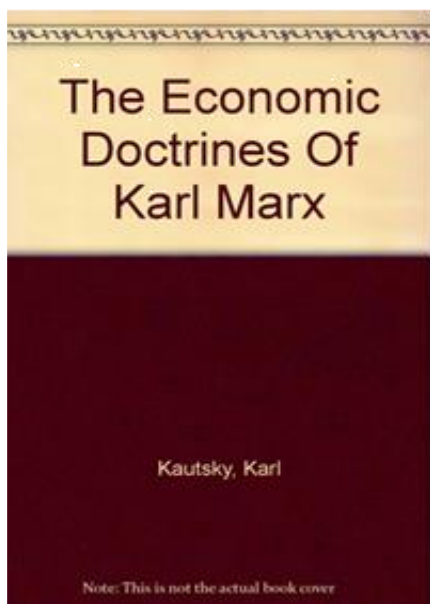
ب- همان‌طور که مارکس می‌گوید: پول "تجسم مستقیم تمام کارهای انسانی" (۵۱) یا بیان کاری‌ست که بی‌واسطه خصلت اجتماعی دارد. تولید پول شاخه‌ای متمایز از تولید است که مبنای هم‌گون شدن تمام شاخه‌های دیگر تولید اجتماعی محسوب می‌شود.

ج- ارزش و قیمت تمامی کالاها به‌طور هم‌زمان تعیین می‌شود. در عین حال، این رابطه به‌طور دایم دست‌خوش نوسان است:

"با تبدیل مقدار ارزش به قیمت، این رابطه‌ی ضروری... ممکن است معرف مقدار ارزش کالا و مقدار بیش‌تر یا کم‌تر پولی باشد که در شرایط معین باید با آن به فروش برسد. بنابراین، امکان عدم تطابق کمی بین قیمت و مقدار ارزش... در خود شکل قیمت نهفته است. این یک اختلال نیست بلکه برعکس، شکل مناسب برای شیوه‌ی تولیدیست که قوانین‌اش خود را صرفاً چون میانگین‌هایی در معرض نمایش می‌گذارند، که به شکلی در بی‌نظمی‌های دایم عمل می‌کنند." (۵۲)

هم‌گون شدن در سطح سرمایه‌ی عام از طریق شکل‌گیری قیمت، و در سطح سرمایه‌های متعدد از طریق شکل‌گیری نرخ متوسط سود و قیمت تولید تحقق می‌یابد.

همان‌طور که توضیح داده شد، در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، سازوکارهایی در حوزه‌ی تولید و گردش دست‌اندرکار اند که کار را در جهت تبدیل به شکلی عام و اجتماعی سوق می‌دهند. نادیده گرفتن این مطلب به درک‌های نادرست از کار مجرد می‌انجامد، که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:



۱. کار مجرد به عنوان تجرید عام (general abstraction): برخی از جمله مارکسیست‌های سنتی تصور می‌کنند که کار مجرد صرفاً نتیجه‌ی تجرید ناب منطقی (غیرتاریخی و غیراجتماعی) از خاص به عام است، مانند تجرید مفهوم حیوان از گاو، گوسفند، سگ، گربه؛ یا تجرید مفهوم میوه از سیب، گلابی، هلو و غیره. به عنوان نمونه کائوتسکی کار مجرد را چنین تعریف می‌کند:

"از یک سو به منزله‌ی کار مولد انسانی به‌طور عام به نظر می‌رسد، و از سوی دیگر هم-چون فعالیت خاص بشری برای دست‌یابی به محصولی معین. وجه اول کار، عنصر مشترک تمامی فعالیت‌های مولدی است که انسان انجام می‌دهد؛ وجه دوم با سرشت فعالیت تغییر می‌کند." (۵۳)

بوم باورک نیز چنین درکی از کار مجرد دارد. به عنوان نمونه او می‌گوید:

"او [مارکس] صفات گوناگون اشیاء را که مانع برابری آن‌ها در مبادله می‌شود در نظر نمی‌گیرد؛ و بنابر روش حذف، تمام عواملی را که نمی‌توانند در این آزمون ایستادگی کنند کنار می‌گذارد، تا سرانجام یک صفت یا خصوصیت یعنی محصول کار بودن باقی می‌ماند. پس این عامل مشترکی است که باید در جست‌وجوی آن باشیم." (۵۴)

هابرماس یک روایت جدیدتر از دیدگاهی را به نمایش می‌گذارد که برداشت مارکس از کار را از محتوای اجتماعی آن تهی می‌کند:

"کار نزد مارکس کنشی ابزاری محسوب می‌شود... و رابطه‌ی تک‌گفتار انسان با طبیعت است." (۵۵)

۲. کار مجرد به عنوان تجرید واقعی (real abstraction): در این دیدگاه کار مجرد به عنوان کار ارزش‌آفرین نتیجه‌ی تجرید از شکل اجتماعی و از نظر تاریخی ویژه‌ی کار در سرمایه‌داری است. به بیان مارکس:



"این تجرید از کار به معنای خاص کلمه صرفاً محصول ذهنی از مجموعه‌ی مشخصی از کار نیست. بی تفاوتی نسبت به کارهای ویژه با شکلی از جامعه خوانایی دارد که در آن افراد می‌توانند به سهولت از یک نوع کار به نوع دیگری از آن انتقال پیدا کنند، و در آن جا نوع ویژه‌ی کار برای آن‌ها مساله‌ای تصادفی و یک‌سان محسوب می‌شود. در این جامعه، نه فقط مقوله‌ی کار، بلکه کار به‌طور واقعی به‌وسیله‌ای برای تولید ثروت به معنای عام بدل شده است، و دیگر با افراد خاص به شکل ویژه پیوندی اندام‌وار ندارد." (۵۶)

پاتریک موری، یکی از مدافعان نظریه‌ی شکل ارزشی، به پیروی از مارکس بر این باور است که در جامعه سرمایه‌داری کار در عمل به کار مجرد تبدیل می‌شود:

"پس ساده‌ترین تجرید صرفاً به‌عنوان مقوله‌ای از مدرن‌ترین جامعه به حقیقت عملی دست می‌یابد." (۵۷)

ما تا این جا نکاتی را در پیوند با مختصات ارزش و جامعه‌ای که آفریننده آن است یادآوری کردیم. اما مارکس در این سطح از بحث متوقف نمی‌شود و به عواملی دیگری اشاره می‌کند که بر ارزش و تغییر کارکرد آن اثرات معینی بر جای می‌گذارند.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم، روش مارکس در کتاب سرمایه حرکت گام به گام از مجرد به مشخص است. آن‌چه که او در جلد اول سرمایه درباره‌ی ارزش می‌گوید، در واقع عام‌ترین بیان این نظریه محسوب می‌شود. او برای تکمیل نظر خود و نزدیک شدن به سطح مشخص، گام‌های دیگری بر می‌دارد که متأسفانه از طرف منتقدان (و حتا مدافعان نظریه‌ی مارکس) غالباً نادیده گرفته شده است. با صرف نظر کردن از موارد جزئی‌تر (نقش پول، نقش زمان و اگر سرمایه و غیره) می‌توان از سه گام مهم در تعریف نظریه‌ی ارزش به سطح مشخص نام برد:

یک) شکل‌گیری نرخ متوسط سود و تبدیل ارزش کالاها به قیمت‌های تولید (فصل ۹، جلد سوم سرمایه)؛

دو) تاثیر عرضه و تقاضا بر قیمت‌های بازار (فصل ۱۰، جلد سوم سرمایه)؛

سه) تبدیل سود مازاد به اجاره‌ی زمین (بخش ۶، جلد سوم سرمایه) درباره‌ی قیمت محصولات کشاورزی و معدنی.

موضوع‌های سه گانه‌ی بالا، هر یک مبحثی مستقل و مفصل اند که نیاز به نوشته‌های جداگانه دارند. من در این جا تلاش می‌کنم که توضیحی فشرده و تا حد امکان روشن از آن‌ها ارائه کنم.

۱. شکل‌گیری نرخ متوسط سود و تبدیل ارزش به قیمت

به تعاریف زیر توجه کنید:

ترکیب ارگانیک سرمایه \Leftarrow سرمایه ثابت / سرمایه متغیر (C/V)

نرخ ارزش اضافی \Leftarrow ارزش اضافی / سرمایه متغیر (S/V=S')

نرخ سود \Leftarrow ارزش اضافی / سرمایه ثابت + سرمایه متغیر = کل سرمایه (S/C+V=P)

از آن رو که مارکس در جلد‌های اول و دوم کتاب **سرمایه** می‌کوشد وجوه مشترک سرمایه‌ها یا به عبارتی **سرمایه‌ی عام** را مورد بررسی قرار دهد، ترکیب ارگانیک سرمایه را مقداری ثابت و یکسان فرض می‌کند، اما در جلد سوم **سرمایه** هدفش بررسی سرمایه‌های مختلف و رقابت بین آن‌ها است و به همین دلیل فرض یکسان بودن ترکیب ارگانیک سرمایه را کنار گذاشته، مقادیر متفاوتی را در نظر می‌گیرد. در این حالت سرمایه‌های کاربر با ترکیب ارگانیک پایین‌تر (بخش آ) نسبت به سرمایه‌های سرمایه‌بر با ترکیب ارگانیک بالاتر (بخش ب) به طور نسبی ارزش اضافی و در نتیجه سود بیش‌تری کسب می‌کنند. اما سرمایه‌ها در جست‌وجوی نرخ سود بالاتر از بخش سرمایه‌بر (بخش ب) به بخش کاربر (بخش آ) مهاجرت می‌کنند. عرضه کالا در بخش آ نسبت به تقاضا افزایش می‌یابد و متعاقب آن قیمت‌ها در این بخش رو به کاهش می‌گذارند، و در نتیجه نرخ سود در این بخش تنزل می‌یابد. این مهاجرت سرمایه‌ها تا آن‌جا ادامه می‌یابد که نرخ سود در هر دو بخش به سطحی متوسط گرایش پیدا می‌کند.

بدین ترتیب با شکل‌گیری نرخ متوسط و انتقال ارزش از بخش آ به بخش ب، در قیمت کالاها نسبت به ارزش آن‌ها تغییری به وجود می‌آید: در بخش آ، قیمت تولید کالاها به سطحی پایین‌تر از ارزش آن‌ها نزول می‌کند و در بخش ب، برعکس قیمت تولید کالاها به سطحی بالاتر از ارزش آن‌ها ارتقاء می‌یابد.

برای روشن شدن مطلب به مثال عددی زیر توجه کنید. سه واحد سرمایه‌داری با ترکیب‌های ارگانیک مختلف در نظر گرفته شده‌اند:

	سرمایه ثابت	سرمایه متغیر	نرخ ارزش اضافی	ارزش اضافی	کل قیمت تولید	نرخ سود
I.	80	20	%100	20	120	%20
II.	70	30	%100	30	130	%30
III.	60	40	%100	40	140	%40

و اگر مهاجرت سرمایه به فرض به شکل‌گیری یک نرخ متوسط سود ۳۰٪ بیانجامد:

	سرمایه ثابت	سرمایه متغیر	نرخ ارزش اضافی	ارزش اضافی	کل قیمت تولید	نرخ سود
I.	80	20	%100	20	130	%30
II.	70	30	%100	30	130	%30
III.	60	40	%100	40	130	%30

۲. تاثیر عرضه و تقاضا بر قیمت‌های بازار

دومین عاملی که بر قانون ارزش اثر می‌گذارد تاثیر عرضه و تقاضا بر قیمت‌های بازار است. مارکس برای تحلیل **سرمایه‌ی عام** در جلد اول **سرمایه**، بررسی خود را بر پیش‌فرض‌های ساده‌ای استوار می‌کند (قبلاً به برخی از این پیش‌فرض‌ها اشاره شد). یکی از این پیش‌فرض‌ها تساوی عرضه با تقاضا است. نتیجه‌ی این پیش‌فرض این است که اولاً، کالاها به ارزش خود مبادله می‌شوند؛ و ثانیاً، هم‌واره برای آن‌ها خریدار وجود دارد. او در این سطح از تجرید (سرمایه‌ی عام) از نوسان‌های عرضه و تقاضا و تاثیر آن بر قیمت‌ها صرف‌نظر می‌کند تا پس از تحلیل خصوصیات عام سرمایه، در مراحل بعدی حرکت منطقی از مجرد به مشخص به آن بپردازد. او در جلد سوم **سرمایه** این محدودیت منطقی را کنار می‌گذارد، و تغییرات عرضه و تقاضا را مورد مطالعه قرار می‌دهد (فصل دهم). این تغییرات خود را به شکل‌های زیر نشان می‌دهند:

الف- تاثیر نوسان‌های عرضه و تقاضا در یک شاخه‌ی تولید

در نظر بگیریم که در یک شاخه‌ی تولید، واحدهایی در شرایط بالاتر از سطح متوسط تولید، در سطح متوسط تولید، و پایین‌تر از سطح متوسط تولید وجود دارند. اگر تقاضا از حد متعارف کم‌تر باشد، واحدهای پایین‌تر از سطح متوسط قادر به فروش کالاهای خود نخواهند بود و قیمت بازار نسبت به ارزش بازار تنزل می‌یابد. در نتیجه، سرمایه این شاخه‌ی تولید را ترک می‌کند و یا با استفاده از اختراعاتی که زمان کار لازم برای تولید کالاها را در این شاخه کوتاه می‌کند، ارزش بازار کاهش می‌یابد و با قیمت بازار هم‌سطح می‌شود. هرگاه برعکس، تقاضا افزایش یابد قیمت بازار به قیمت تمام شده در واحدهای پایین‌تر از سطح متوسط نزدیک می‌شود و نسبت به ارزش بازار افزایش می‌یابد. در این شرایط ممکن است ترقی قیمت بازار، خود تقاضا را به عقب براند، یا اگر تقاضا همچنان بالا بماند، سرمایه‌ها به این شاخه مهاجرت کنند و قیمت بازار را تا سطح ارزش بازار پایین بیاورند.

ب- نوسان‌های عرضه و تقاضا بر شاخه‌های متعدد تولید

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، کل کار اجتماعی بین شاخه‌های مختلف تولید به نسبت‌های متفاوتی تقسیم شده است که هر یک کالای معین (یا کالاهای معینی) را تولید می‌کند. مقدار کار مصرف شده در هر شاخه، و محصول آن باید با تقاضای اجتماعی برای آن محصول معین متناسب باشد. اگر سهم کار اجتماعی در یک شاخه بیش‌تر از تقاضای اجتماعی برای کالاهای تولید شده در آن شاخه باشد، قیمت کالاهای مزبور به پایین‌تر از ارزش آن‌ها تنزل خواهد کرد و حتی ممکن است بخشی از آن‌ها به فروش نرسد. و در نتیجه بخشی از سرمایه به کار افتاده در این شاخه به شاخه‌های دیگر مهاجرت می‌کند. و برعکس، اگر سهم کار اجتماعی در یک شاخه کم‌تر از تقاضای اجتماعی باشد، قیمت کالاها در آن شاخه نسبت به ارزش آن‌ها افزایش می‌یابد، که موجب جذب سرمایه از بخش‌های دیگر خواهد شد.

مارکس در جلد اول سرمایه زمان کار لازم اجتماعی را چنین تعریف کرده بود:

"زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی عبارت است از زمان کاری که برای تولید هر نوع ارزش مصرفی در شرایط متعارف تولید، در جامعه‌ای معین و با میزان مهارت میانگین و شدت کار رایج در آن جامعه لازم است." (۵۸)

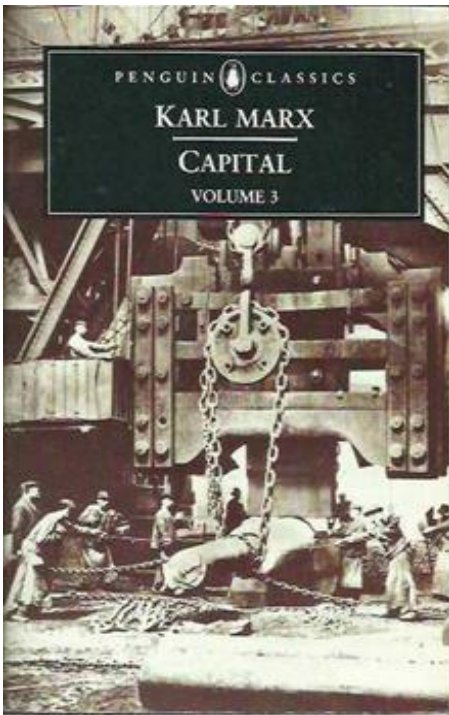
او اکنون متناسب با سطح تجرید منطقی، تعیین جدیدی به این تعریف اضافه می‌کند: "برای آن که کالایی بنا بر ارزش بازار خود، یعنی به نسبت کار اجتماعاً لازمی که در آن نهفته است، فروخته شود، باید مجموع کمیت کار اجتماعی‌ای که مبدل به مجموع توده‌ی این کالا می‌شود، با کمیت نیازمندی اجتماعی نسبت به این نوع کالا یعنی با نیازمندی قابل پرداخت اجتماعی مطابقت داشته باشد." (۵۹)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود زمان کار لازم اجتماعی یک تعیین تازه پیدا می‌کند، که عبارت است از سطح معین تقاضای اجتماعی برای آن کالا. توجه داشته باشید که تعریف اول در سطح سرمایه‌ی عام و تعریف دوم در سطح سرمایه‌های متعدد است.

۳. تبدیل سود مازاد به اجاره‌ی زمین (رانت)

مارکس برای تحلیل سرمایه‌ی عام، بررسی اجاره‌ی زمین را کنار گذاشت (رانت را برابر با صفر گرفت). اما رابطه‌ی ارزش و قیمت محصولات کشاورزی و معدنی بدون توضیح اجاره‌ی زمین میسر نبود، به همین دلیل بخش ششم از جلد سوم کتاب سرمایه را به تشریح مفصل انواع اجاره‌ی زمین اختصاص داد. ما در این جا به اختصار به برخی نکات مهم این مبحث اشاره می‌کنیم.

مارکس برخلاف ریکاردو که اجاره‌ی زمین را به بارآوری طبیعی زمین نسبت می‌داد (دیدگاه ریکاردو به مارژینالیست‌ها شباهت داشت)، به این موضوع روی کردی تاریخی داشت و وجود اجاره‌ی زمین را به مالکیت زمین از طرف طبقه زمین‌دار، و تضاد آن با تولید و انباشت سرمایه نسبت می‌داد؛ رابطه‌ای در حال تحول که موجب تفکیک شکل‌های مختلف اجاره‌ی زمین از یک‌دیگر می‌شود. مارکس برای این



که این رابطه را تبیین کند، مفاهیم متعددی را از یکدیگر بازمی‌شناسد و جایگاه و کارکرد آن‌ها را در پیوند با سرمایه نشان می‌دهد. این مفاهیم عبارت‌اند از:

الف- اجاره‌ی تفاضلی نوع اول؛

ب- اجاره‌ی تفاضلی نوع دوم؛

ج- اجاره‌ی مطلق؛

د- اجاره‌ی انحصاری.

الف- اجاره‌ی تفاضلی نوع اول: اجاره‌ای است که در ازای بارآوری بیش‌تر (سود مازاد بیش‌تر) یک زمین کشاورزی یا شهری معین یا یک چاه نفت یا معدن معین مطالبه می‌شود.

ب- اجاره‌ی تفاضلی نوع دوم: این نوع از اجاره در قبال سرمایه‌گذاری بیش‌تر و در نتیجه سود مازاد بیش‌تر حاصل از آن مطالبه می‌شود. این نوع اجاره مانع بزرگی در برابر انباشت سرمایه است و انگیزه سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد.

ج- اجاره‌ی مطلق: اجاره‌ای است که سرمایه‌دار در مقابل استفاده از زمین به مالک آن می‌پردازد. به علت مناسبات مالکیت ارضی، انباشت سرمایه در این حوزه با آهنگ کندتری به پیش می‌رود و به‌طور نسبی ترکیب ارگانیک سرمایه در آن پایین‌تر، و نرخ سود بالاتر است. همین سود بیش‌تر منشاء اجاره‌ی مطلق است. وانگهی، مهاجرت سرمایه بین این بخش و بخش‌های دیگر با دشواری انجام می‌گیرد.

د- اجاره‌ی انحصاری: شکلی از اجاره است که به‌علت خصوصیات استثنایی و کم‌نظیر زمین پرداخت می‌شود، مانند وجود آبشار به عنوان منبع هیدروالکتریک، یا مرغوبیت منطقه‌ی شامپاین در فرانسه یا مناطقی با جاذبه‌های گردشگری.

دو شکل اول اجاره‌ی تفاضلی در اثر رقابت در درون شاخه‌های تولیدی متکی بر زمین، و دو شکل بعدی به‌علت رقابت میان این بخش و سایر بخش‌ها به‌وجود می‌آید. باید توجه داشت که در شاخه‌های تولید وابسته به زمین نسبت به شاخه‌های دیگر تولید دو تفاوت برجسته دیده می‌شود:

یک) در شاخه‌های دیگر تولید شرایط میانگین تعیین‌کننده ارزش و قیمت است، در حالی که در تولیدات وابسته به زمین بدترین شرایط تولید تعیین‌کننده‌اند (چون در این رشته‌ها اغلب عرضه نسبت به تقاضا محدود است و برای برآوردن تقاضای موجود به ناچار باید از زمین یا چاه و یا معدنی که کم‌ترین بارآوری را دارد نیز بهره‌برداری کرد. از این‌رو، ارزش کالاهای تولید شده در نامساعدترین شرایط، کل ارزش را در آن شاخه تنظیم می‌کند).

دو) به‌علت وجود مالکیت بر زمین از سویی و قطعه قطعه بودن و پراکندگی زمین از سوی دیگر، مهاجرت سرمایه به این بخش و در نتیجه توازن نرخ سود با دشواری روبه‌رو است، که به نوبه‌ی خود موجب شکل‌گیری سود مازاد در این بخش می‌شود.

اجاره‌ی مطلق و انحصاری نتیجه‌ی رقابت بین تولید متکی بر زمین و سایر رشته‌های تولیدی است. تا دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مارکسیست‌ها غالباً اجاره‌ی مطلق و انحصاری را مورد بحث قرار می‌دادند، ولی طی این دو دهه به علت اهمیت زمین‌های شهری نسبت به کشاورزی، بررسی اجاره تفاضلی نوع اول و دوم توجه بیش‌تری را به خود جلب کرد.

انتقادات بوم باورک به نظریه‌ی ارزش مارکس

بوم باورک انتقادات خود به نظریه‌ی ارزش مارکس را در دو نوبت مطرح کرد: نخست پس از انتشار جلد اول کتاب سرمایه (۱۸۶۷) در اثری تحت عنوان سرمایه و بهره‌ی سرمایه (۶۰) در سال ۱۸۸۴؛ و بار دیگر بعد از انتشار جلد سوم کتاب سرمایه (۱۸۹۴) در کتاب پایان نظام مارکسی (۶۱) در سال ۱۸۹۶. رودلف هیلفردینگ (۱۸۷۷-۱۹۴۱)، اقتصاددان مارکسیست اتریشی، در کلاس درس او شرکت می‌کرد و هشت سال بعد در سال ۱۹۰۴ در اثری تحت عنوان نقد بوم باورک به مارکس (۶۲) به انتقادهای او پاسخ داد. انتقادهای اساسی او را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: انتقادهای به جلد اول سرمایه و انتقادهای به جلد سوم سرمایه. ما در این جا به بررسی این انتقادهای می‌پردازیم:

۱. عنصر مشترک در مبادله کالاها

به نظر بوم باورک، مارکس با الهام از ارسطو بر این باورست که مبادله‌ی کالاها بدون برابری ارزش آنها ممکن نیست و برابری ارزش‌ها به وجود عنصر مشترک و قابل اندازه‌گیری (عامل سوم) نیاز دارد. و سپس با حذف خواص هندسی، فیزیکی، شیمیایی یا سایر خواص طبیعی کالاها، کار یا به بیان بهتر کار مجرد را به‌عنوان عامل مشترک معرفی می‌کند. بوم باورک به سه دلیل این استدلال را مورد انتقاد قرار می‌دهد:

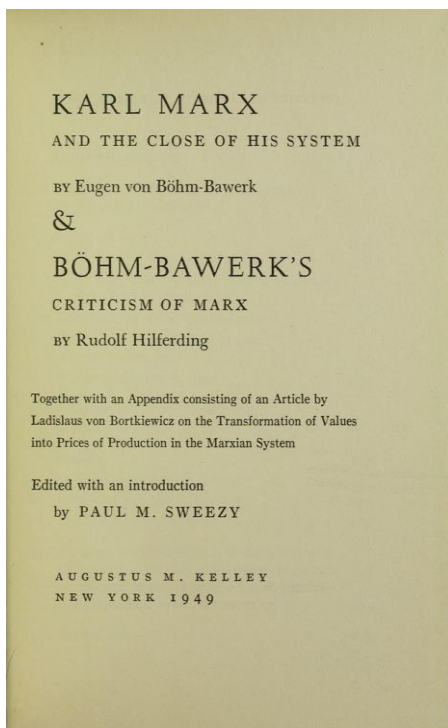
الف- اقتصاددانان جدید، نظریه‌ی قدیمی برابری در مبادله‌ی کالاها را قابل دفاع نمی‌دانند. او در این باره می‌گوید: "به بیان روشن، به نظرم برابری نظر نادرستی است. وقتی تعادل دقیق و برابری برقرار است، احتمال تغییری که این تعادل را درهم بریزد وجود ندارد. اما زمانی که با انجام مبادله این وضع خاتمه می‌یابد، برابری بیش‌تر به سوی نوعی نابرابری و عدم توازن میل می‌کند که سبب تغییر می‌شود." (۶۳)

بوم باورک البته در طرح این انتقاد به مارکس تنها نیست، آنتونی کاتلر (A. Cutler)، باری هیندس (B. Hindess)، پاول هیرست (P. Hirst) و عطار حسین (A. Hussain) در کتاب مشترکشان (۶۴) در این باره نظر مشابهی با او دارند.

ب- بوم باورک می‌گوید مارکس در استنتاج عنصر مشترک، مصادره به مطلوب می‌کند؛ چون او نخست کالاهایی را در نظر می‌گیرد که محصول کار اند و سپس نتیجه می‌گیرد که عنصر مشترک در آنها همان کار است. بدین ترتیب او مرتکب این همان‌گویی می‌شود. او در زمره‌ی کالاها از هدایای طبیعی مانند زمین، درختان جنگلی، نیروی آب، ذخایر نفتی، معادن طلا، بستر ذغال سنگ و غیره نام نمی‌برد. (۶۵)

ج- و بالاخره سومین انتقاد بوم باورک این است که عامل مشترک در کالاها، حتا کالاهایی که صرفاً محصول کار اند، نمی‌تواند صرفاً کار باشد. تجرید می‌تواند به مفاهیم عام دیگری غیر از کار بینجامد نظیر مطلوبیت یا کمبود نسبت به تقاضا. (۶۶)

در بررسی انتقادهای بوم باورک باید توجه داشته باشیم که موضوع پژوهش مارکس مبادله‌ی تصادفی و دل‌خواهانه نیست. او از مبادله به منزله‌ی شکل مسلط و ضروری وساطت در بازتولید اجتماعی در جامعه‌ی سرمایه‌داری سخن می‌گوید؛ جامعه‌ای که در آن نیازهای انسانی به شکل پیوسته به صورت انبوهی از کالاها تولید می‌شود. هدف مارکس در آغاز فصل اول از جلد اول سرمایه تحلیل روابط مبادله است، نه اثبات



نظریه‌ی ارزش. او از کالا در مناسبات سرمایه‌داری سخن می‌گوید، نه کالا در درازنای تاریخ. و در این مناسبات، مبادله به‌طور معمول به واسطه‌ی پول انجام می‌گیرد (یعنی پول-کالا-پول). مبادله‌ی کالا با کالا (یعنی کالا-کالا) در این بخش صرفاً تجریدی است از شکل کالا-پول-کالا، نه مبادله‌ی پایاپای (تهاتری).

الف- برابری ارزش‌های مبادله‌ای یک کالای خاص. هنگامی که یک کالا با کالاهای دیگر به نسبت‌های متفاوت مبادله می‌شود (در کتاب سرمایه یک کوارتر گندم با ایکس مقدار واکس کفش، ایگرک مقدار ابریشم، زد مقدار طلا و غیره) به جای یک ارزش مبادله‌ای منفرد، ارزش‌های مبادله‌ای متعددی دارد. این ارزش‌های مبادله‌ای متعدد متقابلاً می‌توانند جای‌گزین یک‌دیگر شوند و از این رو با هم برابر اند. منتقدان به رابطه‌ی تساوی بین ارزش‌ها، به دو دلیل با آن مخالفت می‌کنند: تاثیر نوسان‌های عرضه و تقاضا و گران فروشی.

در مورد نقد اول، که بوم باورک نیز بر آن تاکید دارد، باید یادآوری کرد که مارکس در جلد اول متناسب با سطح تجرید سرمایه‌ی عام آگاهانه نوسان‌های عرضه و تقاضا را وارد تحلیل نمی‌کند و تحلیل‌های او در این مرحله بر برابری عرضه و تقاضا و همین‌طور ارزش با قیمت استوار است. او سپس متناسب با جایگاه موضوع مختصات آن را واکاوی می‌کند.

درباره‌ی نقد دوم، گفتنی است که کسب سود از طریق گران‌فروشی بیش‌تر در جامعه‌های پیش‌سرمایه‌داری و از طرف سرمایه سوداگر در میانجی‌گری میان خرید و فروش در بازارهای دور از هم و بدون سلطه بر تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد. اکنون، در صورتی که مبادله را به عنوان شکل ضروری و مسلط و ساطت بازتولید اجتماعی در نظر بگیریم، باید اذعان کرد که نمی‌توان به‌طور پیوسته و مداوم از راه مبادله (حداقل در همان بازار) به سود دست یافت. در جریان خرید و فروش صرفاً ارزش‌های موجود و از قبل تولید شده مبادله می‌شوند. سود پیوسته و منظم تنها می‌تواند بر پایه‌ی ارزش‌های از نو تولید شده تحقق یابد. با رفع این ایرادها، صحت رابطه‌ی تساوی بین ارزش‌های مبادله‌ای یک کالای خاص و هم‌چنین ارزش‌های مبادله‌ای کالاهای متفاوت در روند مبادله مورد تایید قرار می‌گیرد.

ب- بوم باورک مارکس را متهم می‌کند که در استنتاج عنصر مشترک، صرفاً کالاهایی را در نظر می‌گیرد که محصول کار اند. نباید فراموش کرد که هدف مارکس در گام‌های نخستین، تحلیل شرایط عام تولید و بازتولید در جامعه سرمایه‌داری است. مطالعه‌ی موارد خاص صرفاً بعد از طرح مختصات و روابط عام قابل بررسی اند. به‌عنوان نمونه ارزش محصول‌های کشاورزی و معدنی را فقط در چارچوب نظریه‌ی رانت زمین می‌توان مورد تحقیق قرار داد. مارکس در جلدهای اول و دوم سرمایه رانت را برابر صفر می‌گیرد و در بخش ششم از جلد سوم به آن می‌پردازد. بوم باورک اگر حوصله نشان می‌داد می‌توانست نظر مارکس را راجع به کالاهای مورد علاقه‌اش در این بخش مطالعه کند. مارکس در کتاب **مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی** این مشکل را پیش‌بینی کرده و درباره‌ی آن توضیح داده بود.

ج- بوم باورک معتقد است که کار الزاماً تنها عامل مشترک در کالاها محسوب نمی‌شود، و از طریق تجرید و حذف عوامل غیرمشترک می‌توان به مفاهیم دیگری نظیر **مطلوبیت و کم‌یابی نسبت به تقاضا** دست یافت. بدین طریق او مرتکب خطای مضاعفی می‌شود: یک استنتاج عامل مشترک یک تجرید عام منطقی نیست، بلکه تجریدی است واقعی از ساختار ویژه سرمایه‌داری و سازمان اجتماعی کار در آن. دو) بوم باورک اساس تحلیل خود را ارزیابی ذهنی فرد از جنبه‌ی مصرفی کالا قرار می‌دهد؛ و مجموعه‌ی عینی تولید، گردش، توزیع و مصرف را در وحدت با یک‌دیگر کاملاً نادیده می‌گیرد. و سه) بوم باورک به جای تحلیل ساختار سرمایه‌داری و مجموعه‌ی روندهای منفرد تولید و مبادله هم‌چون کلیتی به هم پیوسته و در حال بازتولید، به بررسی رفتار فردی در روند مبادله می‌پردازد. دو فرد دارنده‌ی کالا که جز این فاقد هرگونه تعیین اجتماعی دیگری هستند و برای هر یک مطلوبیت کالای دیگری جالب توجه است. و این **مطلوبیت** به‌عنوان مبنای ارزش‌گذاری و نسبت‌های کمی در مبادله عمل می‌کند، این ارزیابی ذهنی و شخصی نمی‌تواند به‌عنوان

معیار معتبر عمومی و سنجش‌پذیر در بازار رواج پیدا کند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری، افراد مبادله‌کننده که برای رفع نیازهای شخصی‌شان به **مطلوبیت** کالاهای طرف مقابل چشم دوخته‌اند، نقش مسلط و تعیین‌کننده ندارند؛ نقش مسلط از آن شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری است که برای کسب سود به تولید کالاها و فروش آن‌ها در مقیاس وسیع می‌پردازند. مطلوبیت کالاها برای آن‌ها جنبه‌ی ثانوی دارد.

۲. کار ساده و کار ماهر

بوم باورک می‌گوید مارکس در تحلیل کار ماهر دچار دور باطل شده است: او از یک‌سو، زمان کار مصرف شده در تولید کالا (زمان کار میانگین لازم اجتماعی) را اساس ارزش آن معرفی می‌کند؛ و از سوی دیگر، معیار تبدیل کار ماهر به کار ساده را صرفاً روابط مبادله می‌داند (۶۴). گواه بوم باورک این سخن مارکس است:

"کار پیچیده‌تر فقط هم‌چون کاری با شدت بیشتر یا مضروری از کار ساده محاسبه می‌شود، به گونه‌ای که مقدار کوچکی از کار پیچیده با مقدار بزرگ‌تری از کار ساده برابر است. تجربه نشان می‌دهد که این تبدیل پیوسته انجام می‌شود. ممکن است کالایی محصول پیچیده‌ترین کار ممکن باشد، اما ارزشش آن را با محصول کار ساده برابر می‌کند، از این رو فقط بازنمود مقدار مشخصی از آن کار ساده است. نسبت‌های گوناگونی که بر مبنای آن‌ها انواع متفاوت کار به کار ساده چون واحد اندازه‌گیری خویش تبدیل می‌شوند، بر اساس فرآیندی اجتماعی تعیین می‌شود که در پشت سر تولیدکنندگان جریان می‌یابد و بنابراین چون سنتی به ارث رسیده در نظر آن‌ها جلوه می‌کند." (۶۸)

این انتقاد به این شکل نیز مطرح شده، که مارکس می‌بایست ارزش کار ماهر را به شکل درون‌زا (endogenous)، یعنی بر اساس زمان کار مصرف شده برای تولید کالا توضیح می‌داد نه بر حسب نسبت مبادله در جریان گردش یا برون‌زا (exogenous). نکته جالب این‌که ساموئل بیلی همین انتقاد را علیه ریکاردو (۶۹) مطرح کرده بود، اما بوم باورک اشاره‌ای به آن نمی‌کند. در پاسخ به این بخش از انتقادهای بوم باورک یادآوری چند نکته ضروری است.

الف- نظریه‌ی ارزش ناظر بر تعامل تولید و گردش

آنچه در انتقاد بوم باورک در نگاه اول به چشم می‌خورد، تصور جدایی تولید از گردش است؛ گویا این دو سپهرهایی جدا از یکدیگر اند. در حالی‌که در جامعه سرمایه‌داری قضیه درست برعکس است: ارزش در روند تولید به وجود می‌آید، اما مقایسه‌ی ارزش کالاها و نسبت‌های مبادله میان آن‌ها در روند گردش شکل می‌گیرد. رقابت بین سرمایه‌ها (در یک شاخه و بین شاخه‌های مختلف تولید)، از طریق تعامل تولید و گردش، ارزش را به سوی تکوین یک کمیت هم‌گون اجتماعی سوق می‌دهد.

ب- ارزش نیروی کار ماهر و ارزش آفرینی آن

درباره این موضوع در آثار مارکس به جز اشاراتی پراکنده و کوتاه چیزی نمی‌یابیم. او ارائه کامل‌تر و سامان‌یافته‌ی این بحث را به کتابی مخصوص "درباب کار مزدی" موکول کرده بود (۷۰). برای نمونه، در بخش **فرآیند ارزش‌افزایی** از فصل پنجم در جلد اول سرمایه می‌خوانیم:

"تمام کارهایی که از لحاظ میانگین اجتماعی بالاتر یا پیچیده‌تر اند، تجلی صرف شدن هزینه‌ی نیروی کار اند که تولید آن زمان و کار بیش‌تری از نیروی کار ناماهر یا ساده برده است و از این‌رو، ارزش بالاتری دارد. این نیرو که ارزش بالاتری دارد، خود را در کار بالاتری نشان می‌دهد و بنابراین در زمان یکسانی، در ارزش‌های به نسبت بالاتری شیئیت می‌یابد. هر قدر هم بین کار ریسنده و جواهرساز

تفاوت مهارت وجود داشته باشد، آن بخشی که جواهرساز صرفاً جای‌گزینِ ارزش‌نیروی کار خود می‌کند، از لحاظ کیفی با آن بخش اضافی کار که صرف تولید ارزش اضافی می‌کند هیچ تفاوتی ندارد." (۷۱)

پس ارزش‌نیروی کار ماهر بیش‌تر از ارزش‌نیروی کار ساده است و در مدت زمان یک‌سان ارزش بیش‌تری تولید می‌کند. مارکس درباره‌ی تعیین کمیت این ارزش سخن بیش‌تری نمی‌گوید.

برای تعیین ارزش‌نیروی کار ماهر دو راه حل پیش‌نهاد شده است:

اولین راه حل منتسب به ادوارد برنشتاین (۱۹۳۲-۱۸۵۰) است. طبق این دیدگاه، مزد ترجمان مناسبی برای ارزش‌نیروی کار ماهر محسوب می‌شود، و کارگر ماهر متناسب با افزایش مزد خود قادر به تولید ارزش اضافی بیش‌تری است. این نظر با انتقادهای متعددی روبرو بوده است: یک) مزد شاخص دقیقی برای اندازه‌گیری ارزش‌نیروی کار ماهر (و هم‌چنین نیروی کار ساده) نیست و آن را صرفاً به‌طور تقریبی نشان می‌دهد؛ دو) نیروی کار در زمره‌ی کالاهای معمولی سرمایه‌داری قرار ندارد و توسط واحدهای سرمایه‌داری برای فروش و کسب سود تولید نمی‌شود؛ به همین دلیل بازتولید آن در وهله‌ی نخست به‌وسیله‌ی زمان کار لازم تعیین نمی‌شود.

وانگهی، اگر نیروی کار ماهر را از منظر ارزش‌آفرینی آن نیز مورد توجه قرار دهیم درمی‌یابیم که اولاً، برخلاف نظر و تأکید برنشتاین، افزایش ارزش‌آفرینی کار ماهر تناسبی با افزایش ارزش خودِ کار ماهر ندارد؛ ثانیاً، اختلاف سطح دست‌مزدها تا حدودی، و نه به‌طور کامل، سطح ارزش‌آفرینی نیروی کار را منعکس می‌کند؛ ثالثاً، سطح مزدها به سنت‌ها، قراردادهای و تلاش آگاهانه‌ی مدیران برای ایجاد تفرقه در صفوف کارگران مربوط می‌شود؛ رابعاً، سهم کارگر منفرد اعم از ساده یا ماهر را نمی‌توان در تولید و کار جمعی مشخص کرد.

دومین راه حل را رودلف هیلفردینگ در پاسخ به نقد بوم باورک و هم‌چنین در جدل با برنشتاین مطرح کرد. ارزش کار ماهر عبارت است از زمان کار لازم برای بازتولید آن؛ یعنی زمان کار ساده‌ای که کارگر ماهر در گذشته صرف آموزش کرده است، به اضافه‌ی کار مستقیم کسانی که در آموزش او نقش داشته‌اند. کار ماهر کسانی که در آموزش او شرکت کرده‌اند نیز باید به همین شیوه به کار ساده تبدیل شود. کار ذخیره شده در نیروی کارِ کارگر ماهر به‌تدریج در فرایند کار به کالاها منتقل می‌شود.

این روی‌کرد نیز با ایرادهایی همراه است: یک) در تعیین ارزش‌نیروی کار ماهر روش هیلفردینگ روش بهتری است اما همان‌گونه که در نمونه‌ی برنشتاین گفته شد بازتولید نیروی کار، از جمله نیروی کار ماهر، مانند سایر کالاها به شیوه و با معیارهای سرمایه‌دارانه انجام نمی‌گیرد؛ وجود شکل‌هایی مانند کارخانگی، معلم خصوصی، نظام آموزش رایگان، سبک و آهنگ زندگی خصوصی و غیره... به نیروی کار به‌طور عام و نیروی کار ماهر به‌طور خاص ویژگی‌هایی می‌بخشد که بازتولید و ارزش آن را از مناسبات و معیارهای سرمایه‌دارانه دور می‌کند. دو) در این دیدگاه مرزهای آموزش و تعلیم با ذخیره‌ی ارزش در ماشین‌آلات و سایر اجزای سرمایه‌ی ثابت مخدوش می‌شود. نیروی کار اعم از ساده یا ماهر در روند ارزش‌افزایی برخلاف وسایل تولید ارزش‌های جدیدی تولید می‌کند، در حالی که وسایل تولید صرفاً ارزش خود را به کالاهای تازه تولید شده منتقل می‌کنند. در این‌جا نیز مانند مورد قبلی نمی‌توان مرز ارزش‌آفرینی کار منفرد را از کارگر جمعی متمایز کرد.

ج- تبدیل کار ماهر به کار ساده در روند گردش

چنان که پیش‌تر ملاحظه شد، ارزش‌نیروی کار ماهر بیش از ارزش‌نیروی کار ساده است؛ و در عین حال در مدت زمان مساوی نسبت به کار ساده ارزش بیش‌تری تولید می‌کند. اما از یک‌سو، افزایش ارزش‌نیروی کار ماهر با رشد ارزش‌آفرینی آن نسبت یک‌سانی ندارد؛ و از سوی دیگر، نسبت بارآوری کار فردی و کار اجتماعی پیش از مبادله به دقت قابل اندازه‌گیری نیست. به همین دلیل، مارکس تعیین نسبت تبدیل کار ماهر به کار ساده را بیش‌تر در روند گردش امکان‌پذیر می‌داند. در روند گردش، نسبت ارزش کار ماهر به کار ساده تا

آنجا بالا می‌رود که پرداخت مزد بیشتر از طرف کارفرما، و همچنین تأمین هزینه‌ی آموزش حرفه‌ای با صرفه باشد. رومن روسدلسکی (۱۹۶۷-۱۸۹۸) این نکته را به روشنی توضیح می‌دهد:

"مخارج فوق‌العاده‌ای که جامعه سرمایه‌داری باید برای آموزش کارگران ماهر برعهده بگیرد، به طریقی جز "ارزش‌گذاری" بیش‌تر محصول‌های آن‌ها در روند اجتماعی برابری کارهای مختلف (یعنی گردش) تأمین نمی‌شود؛ وگرنه هیچ کارفرمایی حاضر به پرداخت مزد بالاتر به کارگران ماهر متناسب با کارشان نخواهد بود. و در آن صورت کارگران حرفه‌ی مورد نظر را ترک می‌کنند، تا جایی که تقاضا برای کالاها در آن رشته دوباره قیمت‌ها را افزایش دهد و آموزش کارگران ماهر را به امری الزامی تبدیل کند." (۷۲)

د- جایگاه کار ماهر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

به علت استفاده از فن‌آوری‌های جدید در فرایند کار، سطح مهارت لازم برای انجام کارهای معین کاهش می‌یابد (مهارت‌زدایی)، و در نتیجه ارزش نیروی کار کارگرانی که انجام آن کارها را برعهده داشتند نیز تنزل می‌یابد (ارزش‌زدایی). در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به علت نیاز مداوم سرمایه‌داران به کاهش سطح دست‌مزدها، روند مهارت‌زدایی گرایشی دایمی محسوب می‌شود. وانگهی، فن‌آوری‌های نوین مشاغل و مهارت‌های جدیدی را به وجود می‌آورند که به نوبه‌ی خود دست‌خوش مهارت‌زدایی می‌شوند. از این‌رو، می‌توان گفت که تحول سرمایه‌داری خود به‌طور پیوسته کار ماهر را به کار ساده تبدیل می‌کند.

ه- مشکل نمونه‌های بوم باورک

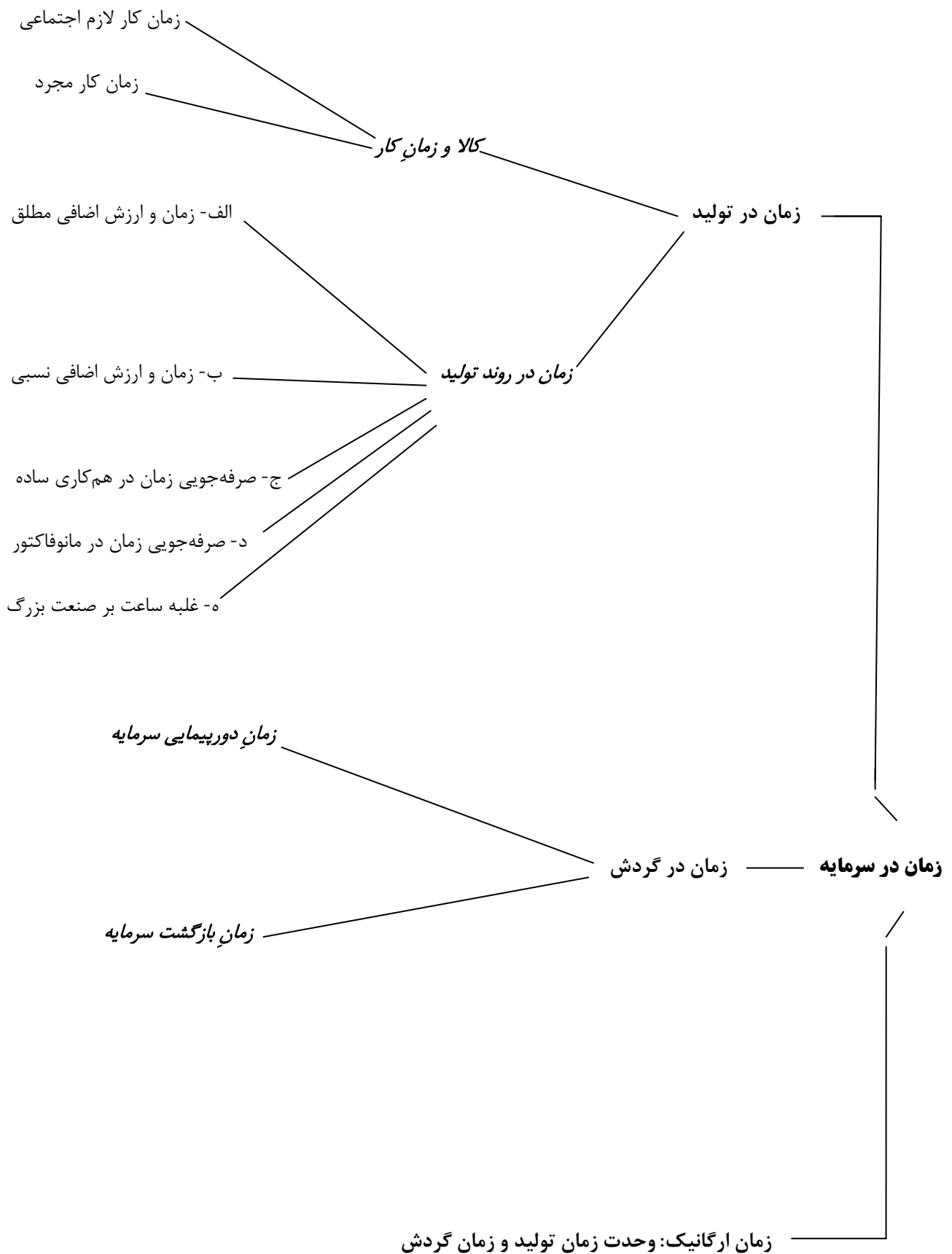
بوم باورک علاقه خاصی به هنرمندان و آثار هنری دارد. تمام نمونه‌های او در باره‌ی تولید کالا و ارزش از دنیای هنر برگزیده شده‌اند: خوانندگان اپرا، نقاشان و پیکرتراشانی چون بن‌ونوتو سلینی (Benvenuto Cellini, 1500-1571). آثار این هنرمندان، آفریده‌های منحصر به فرد و بی‌همتای هنری اند که یا زینت‌بخش نمایشگاه‌های هنری و موزه‌ها هستند، و یا به قیمت‌های نجومی در حراج آثار هنری به فروش می‌رسند. برعکس، سرمایه‌داری دنیای تولید و بازتولید زنجیروار انبوه کالاهای مشابه و هم‌گون، و فرمان‌دهی سرمایه بر مولدان مستقیم برای دستیابی به حداکثر سود در بازار رقابت است.

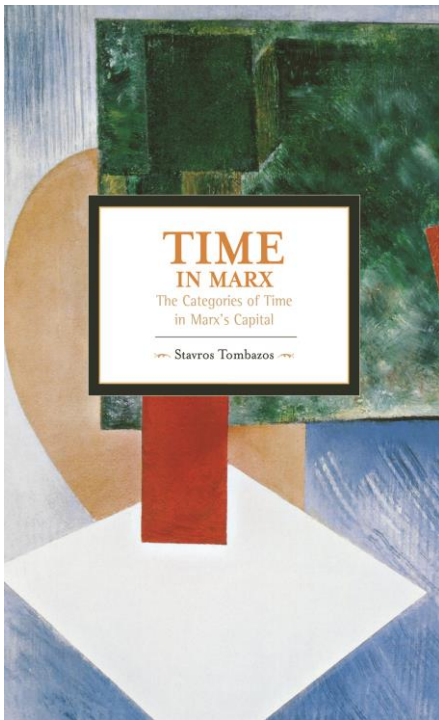
هنرمندی که در آلتیه شخصی و با میل و اراده‌ی خود به خلق آثار هنری مشغول است، به معنای خاص سرمایه‌داری کالا تولید نمی‌کند، حتا اگر آثار او دارای ارزش هنری فراوانی باشند. اما اگر این هنرمند در استخدام یک سرمایه‌دار باشد و همراه با افراد دیگر، تحت نظارت و هدایت سرمایه‌دار، محصول‌هایی مشابه و مطابق با معیارها و مظنه‌های اقتصادی در آن شاخه برای فروش در بازار تولید کند، می‌توان از مفاهیم کالا و ارزش استفاده کرد. بوم باورک نمونه‌ای مثال‌زدنی از کسی است که واقعیت را فقط در شکل محسوس ظاهری‌اش درک می‌کند و از هر گونه بصیرت اجتماعی و تاریخی به شکل آسف‌آوری بی بهره است.

۳. درباره قیمت شراب

انتقاد دیگر بوم باورک در باره قیمت شراب است. او می‌گوید شراب با کهنه شدن مرغوب‌تر و در نتیجه گران‌تر می‌شود، بدون آن‌که در جریان کهنه شدن کار قابل ملاحظه‌ای صرف آن شده باشد. مارکس صرفاً کار را موجد ارزش می‌داند و سایر عوامل، مثل زمان را نادیده می‌گیرد، نقصانی که در مورد شراب به‌خوبی مشاهده می‌شود. (۷۳)

با این اظهار نظر بدفهمی بوم باورک از مارکس ابعادی باورنکردنی و حیرت‌انگیز پیدا می‌کند و این تردید را بر می‌انگیزد که گویا دست‌پاچگی در انتقاد از مارکس بر تلاش برای درک نظرات او غلبه یافته است. سراسر کتاب سرمایه مشحون از توجه به تأثیرات عامل زمان در اقتصاد سیاسی است. به طرح زیر هم‌چون شمه‌ای از جایگاه زمان در کتاب سرمایه (۷۴) توجه کنید:





مارکس در **گروندریسه**، ضمن بحث درباره زمان بازگشت سرمایه و جبران دوره‌های طولانی‌تر معطل گذاشتن سرمایه (fallow of capital) به وضعیت خاص شاخه‌هایی از تولید مانند شراب اشاره می‌کند:

"در برخی از شاخه‌ها، مانند تولید شراب بعد از آن که محصول کامل شد، ممکن است برای مدت نسبتاً طولانی معطل بماند تا روندهای طبیعی بر آن اثر بگذارند، طی این مدت به کار نسبتاً کمی نیاز است." (۷۵)

باید توجه داشت که مقدار اضافه ارزش و سود در یک شاخه تولید و در مدت زمان معین به تعداد دفعات بازگشت سرمایه در آن مدت زمان بستگی دارد (فرض کنید طی پنج سال، سرمایه آ پنج بار بازگشت می‌کند و سرمایه ب یک بار). معطل گذاشتن سرمایه در تولید شراب موجب طولانی شدن زمان بازگشت و در نتیجه کاهش ارزش اضافی و سود... و سرانجام مهاجرت و خروج سرمایه‌ها از این شاخه می‌شود. این روند تا آنجا ادامه پیدا می‌کند که افزایش قیمت کاهش سود را جبران می‌کند.

انتقادهای بوم باورک بر جلد سوم سرمایه

تا این‌جا انتقادهای بوم باورک بر جلد یک سرمایه را مرور کردیم؛ حال نگاهی می‌افکنیم بر انتقادهای او به جلد سوم:

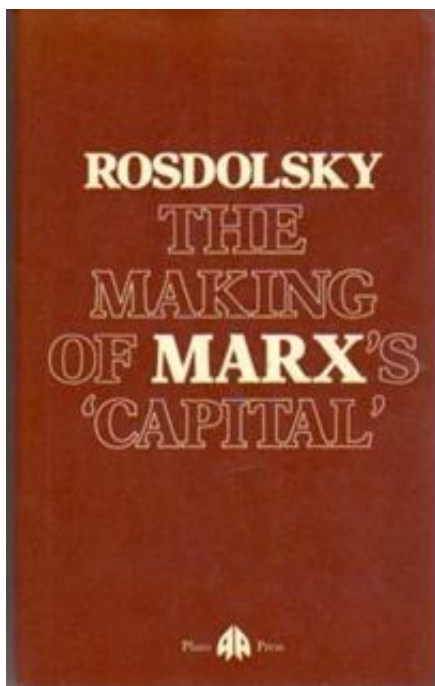
۱. تضاد جلد اول با جلد سوم سرمایه

بوم باورک بر این باور است که جلد اول سرمایه با جلد سوم این اثر در تضادی آشکار قرار دارد. در جلد اول مارکس اعلام می‌کند که کالاها متناسب با کار متبلور شده در آن‌ها مبادله می‌شوند؛ اما در جلد سوم می‌گوید که آن‌ها به **قیمت تولید** به فروش می‌رسند که با ارزش آن‌ها یکی نیست. بوم باورک در این باره می‌گوید:

"یا محصولات در درازمدت و به‌طور واقعی متناسب با کاری که برای آن‌ها صرف شده مبادله می‌شوند- که در این صورت تساوی سود سرمایه‌ها غیرممکن خواهد بود. و یا سود سرمایه‌های مختلف با هم مساوی است- در این صورت محصولات دیگر نمی‌توانند هم‌چنان متناسب با کاری که به آن‌ها اختصاص داده شده مبادله شوند." (۷۶)

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، روش مارکس **بازتولید اندیشگون کلیت** است. طبق این روش او تلاش می‌کند تمام جنبه‌های مهم یک کلیت را تشریح کند. او در تبیین یک موضوع به یک عامل بسنده نمی‌کند و کوشش می‌کند علل و عوامل مختلف را در نظر بگیرد. اما این عوامل و جنبه‌های گوناگون در سطوح مختلفی از تجرید قرار دارند، برخی عام‌تر و مجردتر اند و پاره‌ای خاص‌تر و مشخص‌تر، برخی ذاتی و بعضی به سطح پدیداری تعلق دارند. به همین دلیل، این روش را **حرکت از مجرد به مشخص** می‌نامند.

در مورد نظریه‌ی ارزش، عوامل گوناگونی را باید در نظر گرفت: تولید، گردش، توزیع و مصرف؛ ساختار اجتماعی که بستر پیوند لحظه-ها و عوامل مختلف مانند کار، طبیعت، فن‌آوری، قیمت، سود، عرضه و تقاضا و بسیاری جنبه‌های دیگر است. رویکرد درست، پیوند این عوامل گوناگون در بازسازی کلیت منطقی است. روش مارکس در گام نخست بررسی سرمایه عام یا وجوه مشترک سرمایه‌های متعدد است؛ و به همین دلیل توضیح مسایل مشخص‌تر (مانند رقابت سرمایه‌های متعدد با ترکیب ارگانیک متفاوت، عرضه و تقاضا، تأثیر اجاره‌ی زمین بر قیمت‌ها و...) را به مراحل بعدی موکول می‌کند. بوم باورک به علت بی‌اطلاعی از روش مارکس (این روش اولین بار از



سوی رومن روسدلسکی در سال ۱۹۶۸ تشریح شد). تصور می‌کند که مارکس در جلد سوم، نظرات خود در جلد اول را به علت کاستی‌هایش تغییر داده است. در حالی که تاریخ نگارش دست‌نوشته‌های مارکس برای تدوین جلد سوم به پیش از انتشار جلد اول سرمایه باز می‌گردد. آن چه که مارکس در جلد سوم درباره‌ی قیمت تولید می‌گوید مکمل نسبت‌های مبادله در جلد اول است، نه ناقض آن.

توماس سوول (Thomas Sowell, 1930-) اقتصاددان محافظه کار آمریکایی و پیرو مکتب شیگاگو در این باره می‌نویسد:

"اویگن فون بوم باورک شخصیت برجسته‌ی علم اقتصاد نوین بر کتاب سرمایه ردیه‌ای کلاسیک نوشته است. ابطال‌گری او بارها از آن چه که مورد انتقاد قرار می‌دهد، درک نادرستی ارائه می‌کند و نادانسته انتقادهایی را تکرار می‌کند که مارکس در دست‌نوشته‌هایی که در آن زمان هنوز انتشار نیافته بود علیه ریکاردو مطرح کرده بود." (۷۷)

۱. تأثیر عرضه و تقاضا

قبل از طرح ایراد بوم باورک به نظر مارکس درباره‌ی عرضه و تقاضا، بهتر است یک بار دیگر نظر مارکس را در این باره به طور فشرده مرور کنیم. مارکس در جلدهای اول و دوم کتاب سرمایه عرضه و تقاضا را مساوی فرض می‌کند تا قوانین عام تولید و گردش سرمایه را بدون دخالت نوسان‌های عرضه و تقاضا مورد بررسی قرار دهد. اما فصل دهم از جلد سوم این اثر را تحت عنوان هم‌تراز شدن نرخ متوسط سود از راه رقابت، قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار، سود اضافی به عرضه و تقاضا اختصاص می‌دهد. البته قبل از این فصل نیز در موارد معدودی مانند زمان بازگشت سرمایه و تشکیل نرخ عمومی سود تأثیر نوسان‌های عرضه و تقاضا را در نظر می‌گیرد. نتیجه‌ی این فصل به طور خلاصه این است: اگر تقاضا برای کالایی بیش از حد متوسط باشد. ارزش بازار (۷۸)، یعنی ارزش میانگین در آن شاخه‌ی تولید به طرف شرکت‌های با کم‌ترین بارآوری و کالاهایی میل می‌کند که در نامساعدترین شرایط تولید شده‌اند؛ و برعکس اگر تقاضا برای کالایی کم‌تر از حد متوسط باشد، ارزش بازار آن کالا به وسیله‌ی کالاهایی تعیین می‌شود که در مساعدترین شرایط تولید شده‌اند. پس در شرایط تقاضای فوق‌العاده زیاد یا فوق‌العاده کم، به جای شرایط میانگین اجتماعی، به ترتیب نامساعدترین و مساعدترین شرایط تولید وظیفه‌ی تنظیم بازار را برعهده می‌گیرند. همان‌طور که ملاحظه می‌شود، مارکس در این جا این شرایط تولید و شرایط بازار را در ترکیب با هم در نظر می‌گیرد. ناخشنودی بوم باورک از نظر مارکس به دو دلیل است:

اول- چرا در نظام فکری او به عرضه و تقاضا نقش اندکی محول شده است.

دوم- چرا مارکس می‌گوید تأثیر نوسان‌های عرضه و تقاضا موجب فاصله گرفتن قیمت بازار نسبت به قیمت تولید می‌شود، و اگر این دو با هم برابر باشند اثر یک‌دیگر را خنثا می‌کنند. برای نمونه مارکس در این باره می‌گوید:

"اگر تقاضا و عرضه با هم انطباق پیدا کنند آن‌گاه تأثیر آن‌ها پایان می‌یابد و درست به همین جهت کالاها بنابر ارزش خود به فروش می‌روند. چنانچه دو نیرو در دو جهت مقابل هم به طور مساوی عمل کنند، یک‌دیگر را خنثا می‌کنند و تأثیر خارجی ندارند، و پدیده‌هایی که تحت این شرایط روی می‌دهند ضرورتاً باید به نحو دیگری غیر از مداخله‌ی این دو نیرو توضیح داده شوند." (۷۹)

در این جا مارکس نظراتی را که صرفاً با عرضه و تقاضا ارزش را توضیح می‌دهند مورد انتقاد قرار می‌دهد. بوم باورک به این دیدگاه تعلق دارد و از اظهار نظر مارکس برافروخته می‌شود و چندین صفحه را به انتقاد از این نظر اختصاص می‌دهد که وقتی دو نیروی مخالف با

یک‌دیگر در حال تعادل قرار دارند، دلیل این نیست که دیگر عمل نمی‌کنند، و حالت تعادل خود نتیجه عمل کرد آنهاست. (البته در این‌جا تحریف کوچکی نیز دیده می‌شود، مارکس می‌گوید "اثر خارجی ندارند"). واقعیت این است که ما در این‌جا نه با یک نقد مشخص، بلکه با تقابل دو دیدگاه متفاوت روبرو هستیم: دیدگاه مارژینالیستی که ارزیابی ذهن فرد از مطلوبیت، و عرضه و تقاضا را مبنای ارزش می‌داند؛ و دیدگاه مارکس که هدفش تحلیل ساختار سرمایه‌داری و تأثیرهای متقابل روند تولید و روند گردش در شکل‌گیری ارزش کالاهاست. در این نوشتار هدف ما پاسخ به انتقادهای بوم باورک بود؛ نقد مارژینالیسم فرصت جداگانه‌ای را می‌طلبد.

۲. رابطه مزد و ارزش

به نظر بوم باورک مزد در شمار عوامل سازنده‌ی ارزش است و نوسان‌های مزد موجب تغییر مقدار ارزش می‌شوند. به همین دلیل او نظرات مارکس را مورد انتقاد قرار می‌دهد که تأثیر تغییرات مزد بر ارزش را نادیده گرفته است. او تلاش می‌کند که با طرح یک مثال عددی نظرش را روشن‌تر بیان کند. در پیوند با این بخش از انتقاد بوم باورک گفتنی است:

الف- بوم باورک به تفاوت بین ارزش و شکل ارزش و بیان پولی آن یعنی قیمت تمایزی قایل نیست.

ب- مارکس در فصل یازدهم از جلد سوم سرمایه تحت عنوان **تأثیر نوسان‌های عمومی دست‌مزد بر قیمت‌های تولید** به همین موضوع می‌پردازد و به نتایج زیر می‌رسد: (یک در مورد سرمایه‌ای که دارای ترکیب متوسط اجتماعی است (به لحاظ نسبت سرمایه‌ی ثابت به متغیر)، قیمت تولید کالا تغییری نمی‌کند؛ دو) در مورد سرمایه‌ای که دارای ترکیب پایین‌تر است، قیمت تولید کالا افزایش می‌یابد، اما نه به همان نسبتی که سود

تنزل می‌کند؛ سه) در مورد سرمایه‌ای که دارای ترکیب بالاتر است، قیمت تولید کالا کاهش می‌یابد، اما باز نه به همان نسبتی که سود تنزل می‌کند.

به نظر مارکس افزایش قیمت‌ها بیش‌تر علت افزایش مزدها بود تا معلول آن؛ و کارگران بیش‌تر در واکنش به بالا رفتن قیمت‌ها خواهان افزایش مزد می‌شدند. افزایش مزدها به تنهایی نمی‌تواند باعث افزایش عمومی قیمت‌ها شود و تنها قیمت وسایل ضروری معیشت را تا حدی بالا می‌برد. انتقاد بوم باورک در واقع موضوع بحث بین مارکس و جان وستون (John Weston) در سال ۱۸۶۵ در انترناسیونال اول بود. این بحث بیانگر یک اختلاف تاریخی بود که از یک طرف به شکل نظریه‌ی سنتی مزد در بین اقتصاددانان از مالتوس تا میل رواج داشت و در افکار سوسیالیست‌هایی نظیر پرودون در فرانسه و لاسال در آلمان نیز دیده می‌شد، و از طرف دیگر نظریه‌ی جدید مزد که مارکس آن را مطرح می‌کرد. نظرگاه سنتی در شرایطی که موج اعتصاب‌ها برای افزایش مزد اروپای قاره‌ای را فرا گرفته بود، از آن‌رو که تصور می‌کرد بالا رفتن مزدها باعث بالا رفتن قیمت‌ها می‌شود و اثر افزایش مزد را خنثا می‌کند، با افزایش مزدها مخالفت می‌کرد.

باید توجه داشت که نظر مارکس همان‌گونه که در نتیجه‌گیری فصل یازدهم از جلد سوم سرمایه خلاصه شده (کمی پیش‌تر به آن اشاره شد) به شرایطی تعلق دارد که پول کاغذی با نسبت ثابت به طلا تبدیل‌پذیر بود (پشتوانه طلا). چنین وضعیتی انضباطی را بر سرمایه‌داران تحمیل می‌کرد که مانع افزایش دائمی قیمت‌ها در واکنش به بالا رفتن مزدها می‌شد. این وضع تا زمانی که ارزش طلا به طور نسبی ثابت است، مانع تورم و افزایش سریع و عمومی قیمت‌ها می‌شود. کاهش ناگهانی و وسیع ارزش طلا در قرن شانزدهم، و هم‌چنین در دوره‌ی بعد از انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا و یا پس از ۱۸۹۰ (با کاربرد روش‌های جدید در تولید طلا) به افزایش سریع و

عمومی قیمت‌ها منجر شد. این شرایط با رواج پول کاغذی غیرقابل تبدیل (مثل الغای پایه طلا در مقررات پیمان برتون وودز در سال ۱۹۷۳) متفاوت است و به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارد.

ج- هلیفردینگ در مثال‌های عددی بوم باورک کم‌بودهای متعددی را پیدا می‌کند و با تصحیح آن‌ها نشان می‌دهد که نتیجه‌گیری او درست نبوده است (۸۰). مثال عددی بوم باورک عبارت است از: مزد روزانه ۵، نرخ ارزش اضافی ۱۰۰٪، نرخ سود ۱۰٪.

	روز کار	مزد	مقدار سرمایه	سود متوسط	قیمت تولید
A	10X5	50	500	50	50
B	6X5	30	700	70	100
C	14X5	70	300	30	100
مجموع	30	150	1500	150	300

با تغییر مزد روزانه از ۵ به ۶ و نرخ سود ۸٪ قیمت‌های تولید تغییر می‌کنند:

	روز کار	مزد	مقدار سرمایه	سود متوسط	قیمت تولید
A	10X5	60	500	40	100
B	6X5	36	700	56	92
C	14X5	84	300	24	108
مجموع	30	180	1500	120	300

به نظر هلیفردینگ در این جدول‌ها مقدار سرمایه ثابت، و میزان انتقال سرمایه ثابت به محصول روشن نیست و این که چطور با همان مقدار سرمایه، مزدهای بیش‌تر پرداخته می‌شود. او این جدول‌ها را به شکل زیر تصحیح می‌کند:

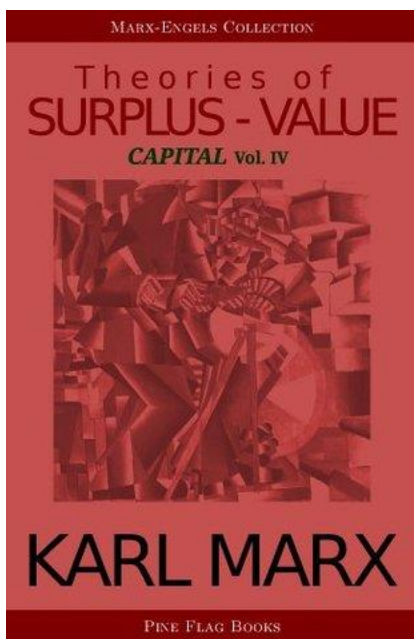
	سرمایه ثابت و متغیر	سرمایه ثابت	سرمایه متغیر	ارزش اضافی	سود	ارزش	قیمت تولید
A	500	450	50	50	50	550	550
B	700	670	30	30	30	730	770
C	300	230	70	70	70	370	330
مجموع	1500	150	150	150	150	1650	1650+150

حالا اگر مزد از ۵ به ۶ افزایش یابد و برای سهولت فرض کنیم که ارزش سرمایه ثابت به‌طور کامل به کالاها منتقل شود، با ارقام زیر مواجه می‌شویم:

	سرمایه ثابت و متغیر	سرمایه ثابت	سرمایه متغیر	ارزش اضافی	سود	ارزش	قیمت تولید
A	510	450	60	40	40	550	550
B	706	670	36	24	55	730	770
C	314	230	84	56	25	370	330
مجموع	1530	1350	180	120	120	1650	1650

۴- تأثیر مقدار کل سرمایه اجتماعی بر قیمت تولید

به نظر بوم باورک مقدار کل سرمایه اجتماعی در شکل‌گیری قیمت تولید مؤثر است و این عامل در نظریه‌ی ارزش مارکس نقشی بازی نمی‌کند:



"اگر مقدار کل ارزش اضافی دقیقاً یک‌سان باقی بماند یعنی ۱۵۰، همان مقداری که در مثال عددی بالا گفته شد، اما کل سرمایه‌ای که در شکل‌گیری آن شرکت داشته است ۳۰۰۰ شیلینگ باشد، نرخ سود ظاهراً فقط ۵ درصد، و اگر کل سرمایه فقط ۷۵۰ شیلینگ باشد. ۲۰ درصد خواهد شد. بنابراین روشن است که مجدداً عاملی تعیین‌کننده وارد زنجیره‌ی عوامل مؤثر شده که کاملاً با قانون ارزش بیگانه است." (۸۱)

مارکس در فصل دوازده از جلد سوم سرمایه به موضوعی اشاره می‌کند که پاسخی است به ایراد بوم باورک:

"... ممکن است نسبت مجموع اضافه ارزش تصاحب شده به کل سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌ی جامعه تغییر کند. چون در این مورد تغییر ناشی از نرخ اضافه ارزش نیست ناگزیر باید از سرمایه‌ی کل، و آن هم از جزء ثابت، آن سرچشمه گرفته باشد؛ و چنانچه حجم سرمایه ثابت مزبور از لحاظ فنی نسبت به نیروی کاری که سرمایه‌ی متغیر خریداری کرده کم یا

زیاد شود، مجموع ارزش آن با رشد یا نزول خود این حجم، افزایش یا کاهش می‌یابد، و بدین‌سان توده‌ی سرمایه‌ی ثابت نیز به نسبت مجموعه‌ی ارزش سرمایه‌ی متغیر زیاد یا کم می‌شود. اگر همان مقدار کار سرمایه ثابت بیش‌تری را به حرکت درآورد، بارآورتر شده است و برعکس. پس تغییری در بارآوری کار روی داده و ناگزیر باید تغییری هم در ارزش برخی از کالاها بروز کرده باشد. بنابراین در هر دو حالت قانون زیر معتبر است: هر گاه قیمت تولید یک کالا در پی تغییری در نرخ عمومی سود تحول یابد، ممکن است ارزش خود آن کالا ثابت مانده باشد، ولی ضرورتاً بایستی در ارزش آن نسبت به کالاهای دیگر تغییری روی داده باشد." (۸۲)

با توضیحات مارکس، مشاهده می‌کنیم که برخلاف نظر بوم باورک مقدار کل سرمایه با قانون ارزش پیوندی ناگسستگی دارد.

بوم باورک به موضوع دیگری نیز اشاره دارد که بعدها به مساله تبدیل تاریخی (historical transformation problem) معروف شد. او در طرح این مساله تحت تاثیر ورنر سومبارت (Werner Sombart, 1863-1941) اقتصاددان آلمانی، قرار دارد و خود درکی روشنی از آن ارائه نمی‌کند. بررسی این موضوع به نوشته مستقلی نیاز دارد.

سخن پایانی

در دوره‌ای که بوم باورک کتاب سرمایه مارکس را مورد انتقاد قرار داد نظرات مارکس، روش و ساختار سرمایه به‌خوبی شناخته شده نبود. بسیاری از آثار او در دهه‌های بعد انتشار یافتند. پیش‌رفت چشم‌گیر مارکس‌شناسی به دوره‌ی بعد از جنگ دوم جهانی مربوط می‌شود. و تمامی این دستاوردها حکایت از این دارد که مارکس محقق بسیار دقیق و جدی بوده است. آقای غنی‌نژاد صد و اندی سال پس از بوم باورک مسئولیت و صداقت علمی خود به‌عنوان یک استاد دانشگاه را فراموش می‌کند، و بدون آن‌که زحمت مروری کوتاه بر این آثار را بر خود هموار کند، صرفاً از سر غیض و غرض به داوری درباره مارکس می‌پردازد.



حسن آزاد، پژوهشگر مسایل نظری مارکسیسم

دست‌نویس اولیه نوشتار حاضر را همکارانم در نشر بیدار مطالعه کردند، و نکات و پیشنهادهایی در جهت اصلاح و بهبود آن ارائه کردند، که در این جا از ایشان و به‌ویژه از بهرنگ‌ن تشکر می‌کنم که در یک دست‌کردن و ویرایش متن زحمت بسیار کشید. نیازی به گفتن نیست که مسئولیت خطاها و کاستی‌های مقاله برعهده من است.

پی‌نوشت‌ها

۱. آقای غنی‌نژاد در مصاحبه با روزنامه اعتماد می‌گوید: "باورک در اواخر قرن ۱۹ کتاب نقادانه خیلی پر سروصدایی نوشته بود و نظریه ارزش مارکس را نقد کرده بود ولی مارکسیست‌ها انتقادات او را بی‌اساس و بورژوایی می‌دانستند، اما برخلاف معمول، در عین حال تلاش می‌ورزیدند حتماً به آن پاسخ دهند و من از همین پاسخ‌ها متوجه شدم که او حرف مهمی زده به همین دلیل خود بوهم باورک را خواندم و فهمیدم پاسخ‌های مارکسیست‌ها قانع‌کننده نیست. من هنوز هم فکر می‌کنم مارکسیست‌ها بعد از صد و اندی سال نتوانسته‌اند پاسخی به نقدهای او پیدا کنند." (روزنامه اعتماد، تهران، سه شنبه ۶ اسفند ۱۳۹۲)

2- E. Screpanti, An outline of the History of Economic Thought, 2010, pp. 163-173.

3- P. Wicksteed, To-day, Oct 1884, pp. 388-411.

4- B. Finem, The Elgar Companion to Marxist Economics, 2012, pp. 253-4.

5- I. Steedman, Marx After Sraffa, 1977, pp. 29-33.

6- D. Bell, The Coming of Post-Industrial Society, 1974, pp.14-33.

7- E.W. McChesney, Capitalism and the Information Age, 1998, pp. 151-165.

۸ - آنتونیو نگری، مایکل هارت، امپراتوری، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، تهران، نشر قصیده‌سرا، ۱۳۸۴، صص ۲۸۳-۲۸۵.

9- Ben Fine, Alferdo Saad -Filho, Marx's Capital, 2004, pp. 127-9.

10- L. Althusser, Etienne Balibar, Reading Capital, 1970, pp. 158-164.

۱۱- کارل مارکس، سرمایه، جلد یکم، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۶، صص ۱۱۰-۱۰۹.

12- Isaak Iljitsch Rubin, Studien zur Marxschen Werttheorie, 1924.

13- Franz Petry, Der soziale Gehalt der Marxschen Werttheorie, 1916.

14- M.C. Howaerd and J.E. King, A History of Marxian Economics, 1992, pp. 291-293.

15- Devi Hrsg Dumbadze, Eigentum, Gesellschaftsvertrag, 2010, vol. 2, p. 193.

۱۶- همان‌جا، صص ۱۹۷-۲۰۰.

17- Alferdo saad –Filho, The Value of Marx, 2002, p. 26.

۱۸- هر شیوهی تولید دارای شکل معینی از سازمان‌دهی اجتماعی کار (تقسیم کار فنی در یک واحد تولید یا در یک روند تولید واحد، تقسیم کار اجتماعی در کل جامعه، جایگاه مولدان مستقیم، و نحوه ارتباط بخش‌های گوناگون با یکدیگر) است. کار در شکل ویژه‌ی سازمان‌دهی اجتماعی کار در شیوهی تولید سرمایه‌داری، محتوای ارزش (wertsubstanz)؛ مبادله‌پذیری عام محصول‌های کار، شکل ارزش (wertform)؛ و نسبت مبادله کالاها با یکدیگر، مقدار ارزش (wertgröße) نامیده می‌شوند. ارزش مبادله (tauschwert) شکل مشخص مبادله‌پذیری عام کالاهاست. پول و سرمایه نیز اشکالی از ارزش به شمار می‌آیند که استقلال پیدا کرده و شکل واقعی به دست آورده‌اند.

۱۹- مأخذ شماره ۱۱، سرشت بت‌واره‌ای کالا و راز آن، صص ۱۱۳-۱۰۰. لوچیو کولتی (۲۰۰۱-۱۹۲۴) نیز تأکید مشابهی بر این بخش دارد:

Lucio Colletti, some Comments on Marx's theory of Value, 1977.

برگرفته از

Jesse Schwarz, subtle Anatomy of Capitalism, 1977, pp. 458-473.

۲۰- تفکیک جنبه‌ی کمی (جنبه‌ی فیزیکی-مادی و نسبت‌های مبادله کالاها با یکدیگر) و جنبه‌ی کیفی (خصلت اجتماعی ارزش) به تنهایی کافی نیست. برخی مارکسیست‌ها مانند پل سوئیزی و خود روبین این تمایز را مطرح می‌کنند، اما جنبه‌ی اجتماعی ارزش را امری مشترک بین **تولید کالایی ساده و تولید سرمایه‌داری** می‌دانند.

"قانون ارزش در اصل نوعی نظریه‌ی تعادل عمومی است که در وهله‌ی نخست بر مبنای تولید ساده‌ی کالایی تفصیل شده و سپس بر سرمایه‌داری منطبق گشته است." پل سوئیزی، نظریه تکامل سرمایه‌داری، ترجمه‌ی حیدر ماسالی، تهران، نشر تکاپو، ۱۳۵۸، ص ۶۷.

۲۱- مأخذ شماره ۱۱، ص ۱۰۲.

22- K. Marx, Zur Kritik der Politischen Ökonomie, MEW, 1985, vol. 13, pp. 31-32.

23- Alex Callinicos, Deciphering Capital, 2014, pp. 172-24.

24- K. Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy, 1971. p. 45.

۲۵- همان‌جا.

26- Alfredo Saad – Filho, The Value of Marx, 2002, p. 28.

۲۷- همان‌جا، صص ۲۹-۲۷.

28- David Gleicher, A histotical aprooch to the question of abstract labour, Capital & Class. no. 21, 1983, pp. 96-119.

۲۹- نقل شده از جانب الکس کالینیکس در مأخذ شماره ۲۳، ص ۱۸۲.

۳۰- مأخذ شماره ۲۰، ص ۴۵.

31- Dimitris Milonakis, From Political Economy to Eecomnomics, 2009, p. 17.

32- I.I. Rubin, A history of Economic Thought, 1979, pp. 235-237.

۳۳- مأخذ شماره ۳۱، ص ۲۰.

۳۴- کارل مارکس، گروندریسه (مبانی نقد اقتصاد سیاسی)، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، تهران، نشر آگه، ۱۳۶۱، جلد اول، صص ۳۶-۲۵.

35- Tony Smith, The Logic of Marx's Capital. 1990, ch. iv & v.

36- Roman Rosdolsky, The Making of Marx's Capital, 1977, vol. 1, ch. 2, pp. 10-55.

۳۷- غنی‌نژاد در درس‌هایش راجع به روش مارکس سخنانی می‌گوید که نشانه‌ی بی‌اطلاعی کامل او از روش مارکس و تفاوت آن با روش آدم اسمیت و دیوید ریکاردو است:

"ما بالاخره دلیل انتقاد مارکس از کلاسیک‌ها را ندانستیم، چون در نهایت خودش هم به متد منطقی آن‌ها متوسل می‌شود! این نشان می‌دهد که مارکس آمده است و تئوری‌های گوناگون و گفته‌های انتقادی را یک‌جا در دستگاه فکری خود جمع کرده و البته چون انسان با هوش و شعوری بوده است از میان همه نکات متناقض در فکر خویش خودداری کرده است. مارکس نمی‌گوید که روش ماتریالیسم دیالکتیک چیست؟ چون به نتیجه نرسیده است، سکوت می‌کند. کارل مارکس این تناقض‌ها را تا حدی جدی می‌دید که چاپ کتاب دوم و سوم سرمایه را به تأخیر انداخت تا تجدیدنظر کند." (روزنامه کارگزاران، تهران، ۲۰ مرداد ۱۳۸۷)

38- Marx's Theory of Scientific Knowledge, 1988, ch.11.

39- Howard Caygill, A Kant Dictionary, 1995, p. 177.

۴۰- مأخذ شماره ۳۸، صص ۴۰-۱۳۳.

۴۱- مأخذ شماره ۳۲، فصل ۱۲.

۴۲- مأخذ شماره ۱۱، صص ۷۶-۷۱.

۴۳- مأخذ شماره ۳۸، فصل ۱۴.

۴۴- مأخذ شماره ۲۳، ص ۹۳.

۴۵- مأخذ شماره ۲۳، صص ۸۵-۸۳.

۴۶- غنی‌نژاد در مقاله‌ای تحت عنوان **ساموئل بیلی و نقد نظریه ارزش مطلق** (روزنامه‌ی دنیای اقتصاد، تهران، ۱۳۸۶/۸/۱۲)، و در مصاحبه با روزنامه‌ی اعتماد (مأخذ شماره ۱)، در مقایسه‌ی ریکاردو و مارکس در پیوند با موضوع روش و درک از نظریه‌ی ارزش سخنانی اظهار می‌دارد که دست‌کم نشان از بی‌دقتی کامل او دارد: "کارل مارکس که هنگام نوشتن کتاب **سرمایه** به شدت تحت تأثیر نظریه‌ی ارزش ریکاردو قرار داشت." (از مقاله‌ی **ساموئل بیلی...**)

و یا در مصاحبه با روزنامه‌ی اعتماد: "بعد که مطالعاتم را بیش‌تر کردم به سمت مارکس رفتم که ببینم این اشکالات را چطور برطرف کرده. دیدم مارکس هم نتوانسته این کار را بکند او تئوری ریکاردو را پر و بال داده بود، اما اشکالات اساسی کماکان در آن وجود داشت."

این سخنان با در نظر داشت این موضوع که بخش اعظم از جلد دوم **نظریه‌های ارزش اضافی** به نقد ریکاردو، و بخش اعظم جلد سوم آن به دلایل فروپاشی نظام ریکاردویی و نقد پیروان ریکاردو اختصاص دارد، آدم را نسبت به صداقت علمی این استاد دانشگاه دچار تردید می‌کند.

۴۷- مأخذ شماره ۱۱، ص ۷۷.

48- K. Marx, Theories of Surplus-Value, vol. 1, p. 179.

بوم باورک و غنی‌نژاد هر دو ماهیت اجتماعی ارزش را کاملاً نادیده می‌گیرند و آن را در وجود فیزیکی و مادی کالا جست‌وجو می‌کنند. غنی‌نژاد می‌گوید:

"بوهم باورک می‌گوید این حرف که کار در یک شیئی متبلور می‌شود یک حرف کاملاً متافیزیکی و بی‌پایه است. کار یک شیئی را تغییر شکل می‌دهد و کالا را تولید می‌کند ولی وارد آن نمی‌شود. کار چیست که وارد شیئی شود؟ چه جوهری دارد؟ ولی تئوری مارکس و ریکاردو این‌گونه الفاء می‌کرد که گویا کار جوهری دارد که وارد شیئی می‌شود و آن را ارزشمند می‌کند." (مأخذ شماره ۱)

49- Marx-Engels, selected correspondence, 1982, p. 195-7.

۵۰- مطالب مربوط به مقایسه‌ی اشکال اجتماعی از مأخذ شماره ۱۱، صص ۱۰۸-۱۰۶ برگرفته شده است، به جز مطلب مربوط به جامعه اشتراکی نخستین که از اثر زیر است:

K. Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy, p. 33.

51- K. Marx, Grundrisse, 1973, p. 105.

52- Alferdo Saad-Filho, Concrete and Abstract Labour in Marx's Theory of Value, Review of Political Economy, vol. 9, no. 4. pp. 457-477.

53- K. Kautsky, the Economic Doctrine of Karl Marx, 1925, p. 16.

54- Eugen Böhm-Bawerk, Karl Marx and the Close of His System, 1975, p. 69.

55- Patrick Murray, Marx's 'Truly Social' Labour Theory of Value, Historical Materialism, 2000, vol. 6, pp. 27-65.

۵۶- مأخذ شماره ۵۱، ص ۱۰۴.

۵۷- مأخذ شماره ۵۵.

۵۸- مأخذ شماره ۱۱، ص ۶۹.

۵۹- کارل مارکس، سرمایه، ترجمه‌ی ایرج اسکندری، جلد سوم، ۱۳۶۳، ص ۲۰۶.

60- Eugen Böhm-Bawerk, Capital and Capital Interest, 1890.

۶۱- نگاه کنید به مأخذ شماره ۵۴.

62- R. Hilferding, Böhm-Bawerk Criticism of Marx.

این کتاب هم‌راه با پایان نظام مارکسی اثر بوم باورک در یک مجلد به ویراستاری پل سوئیزی در سال ۱۹۴۹ در آمریکا منتشر شد.

۶۳- مأخذ شماره ۵۴، ص ۶۸.

64- Anthony Cutler, Barry Hindess, Paul Hirst, Athar Hussain, Marx's Capital and Capitalism Today, 2 volumes, 1977.

۶۵- مأخذ شماره ۵۴، صص ۷۱-۷۰.

۶۶- همان جا، صص ۷۵-۷۴.

۶۷- همان جا، ۸۳-۸۱.

۶۸- مأخذ شماره ۱۱، ص ۷۴.

69- K. Marx, Theories of Surplus-Value, 1969, vol. 3, pp. 165-168.

۷۰- مأخذ شماره ۳۶، جلد دوم، ص ۵۱۶ و

Jacques Bidet, Exploring Marx's Capital, 2007, pp. 27-70.

۷۱- مأخذ شماره ۱۱، ۲۲۸.

۷۲- مأخذ شماره ۳۶، ص ۵۱۹.

۷۳- مأخذ شماره ۶۰، ص ۳۹۰.

74- Stavros Tombazos, Time in Marx, 2013.

۷۵- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۸، انگلیسی، صص ۲۲-۲۱، ۴۵۵.

۷۶- مأخذ شماره ۵۴، ص ۲۸.

77- T. Sowell, On Classical Economics, 2006, p. 183.

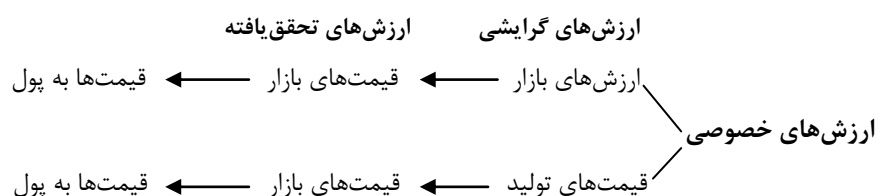
۷۸- توضیح فشرده‌ی برخی از واژه‌های مارکس، که می‌تواند به فهم بهتر متن یاری رساند:

* ارزش خصوصی: ارزش کالا (مقدار کار صرف شده برای آن) در یک واحد تولید.

* ارزش بازار: ارزش میانگین اجتماعی برای تولید کالا در یک شاخه تولید.

* قیمت تولید: قیمت تولید یک کالا در یک شاخه‌ی تولید، بعد از ایجاد موازنه‌ی سود بین شاخه‌های مختلف صنعت.

* قیمت بازار: ارزش بازار و قیمت تولید پس از تاثیر نوسان‌های عرضه و تقاضا به قیمت بازار تبدیل می‌شوند.



برای توضیح بیشتر مراجعه کنید به:

Guglielmo Carchedi, Frontiers of political Economy, 1991, p. 56.

۷۹- مأخذ شماره ۵۹، ص ۲۰۲.

۸۰- مأخذ شماره ۵۴، صص ۱۷۶-۱۷۹.

۸۱- مأخذ شماره ۵۴، ص ۵۸.

برگرفته از تارنمای نقد اقتصاد سیاسی

